

تحلیلی از مبادی اخلاق
در دیانت بهائی

و
مفهوم عهد در دیانت بهائی



دو اثر از

دکتر هوشنگ خضرائی

تحلیلی از مبادی اخلاق
در دیانت بهائی

و
مفهوم عهد در دیانت بهائی



دو اثر از

دکتر هوشنگ خضرائی

به تصویب محفل ملی بهائیان پاکستان

تحلیلی از مبادی اخلاق در دیانت بهائی

زندگی برجسب دیدگاهی که در آن نگریده شود تعاریف مختلف دارد. حیات شناس، روانشناس، عالم محیط زیست، کیهان شناس، فیزیک دان و بالاخره فیلسوف هر کدام به شکلی آنرا تعریف میکند ولی یک صفت کلی مشخص حیات وجه مشترک میان تمام تعاریف است و آن "حرکت" است.

حضرت عبدالبهاء ارواحنا لعبودیه الفدا میفرماید: "حرکت از برای وجود لزوم ذاتی است انفکاک ندارد" (۱) و نیز میفرماید تغییر احوال و تبدیل و انقلاب از لوازم ذاتی ممکنات است و لزوم ذاتی از حقیقت اشیاء انفکاک ندارد" (۲) مکانی از آفرینش نیست که در آن شکلی از حیات به چشم نخورد از جماد تا انسان هم دارای حیات و نوعی روح میباشند. حضرت عبدالبهاء میفرماید "مسلم است که جماد روح دارد ولی باقتضای عالم جماد (۳) و

همچنین میفرمایند " وجود حی است و هر شیئی حی و زنده. (۳) کلودبرنارد گفت زندگی آفرینش است. او مفهوم حقیقی حیات را درک کرد باین ترتیب هم جا حرکت موجود است. حرکت مترادف زندگی است و در مراتب مختلف آفرینش انواع حرکت قابل مشاهده است. حضرت عبدالباها ارواحنا لتراب اقدام الفدا میفرمایند: " یا حرکت ذاتیه است یا حرکت کمیه یا حرکت روحیه یا حرکت جوهریه" (۵). حرکت ذاتیه و حرکت کمیه در حقیقت نمودار حیات مادی میباشند و حرکت روحیه و حرکت جوهریه مشخص حیات روحانی حضرت عبدالباها میفرمایند " انسان دو حیات دارد یک حیات جسمانی و یک حیات روحانی. حیات جسمانی انسان عبارت از خوردن و خوابیدن و پوشیدن و راحت کردن و گردیدن و اشیاء محسوسه نظیر کائنات سائره از ستاره و آفتاب و ماه و جبال و دره ها و دریا ها و چشم ها و جنگلها دیدن است..... اما حیات روحانی سبب حصول فضائل کلیه است. حیات روحانی انسان سبب روشنائی عالم بشر است" (۶) از ذرات اولیه گرفته تا اتم و بالاخره جمادات مرکبه نباتات حیوانات و انسان هم جا حرکت موجود است و اما هر جا حرکت است بناچار نیروئی است. حرکت معلول نیروست. چیزی در این عالم نیست که معلول علتی نباشد. جمال قدم جل ذکره الاعظم میفرمایند " لابد لكل امر من مبدء و لكل نباء من بان." (۷) و همچنین میفرمایند " قد قدرنا لكل شیئی سبباً و اعطیناه اثرأ." و باز میفرمایند:

" هیچ شیئی از اشیاء بی سبب و علت و مبدا موجود نه. (۹) این

حرکت جهانی که بدو شکل اصلی مشاهده میشود در حقیقت معلول قوانی است که بسته به منظر حیات که در فوق بدان ها اشاره شد بدو گونه است .

۱- نیروی انجذابی (ایجابی)

۲- نیروی دفعی یا سلبی و هر کدام معرف علیتی به همین نامند. نیروی انجذابی سبب بروز حرکت انجذابی است که بصورت جذب تجلی می نماید . این نیرو در حقیقت حرکت را بصورت " جذب درشتی بوجود می آورد. این نیرو چون شیمی خوش منتشر میشود و هم جا و هم چیز را باهتر از در میاورد و حالت شور و انجذاب در اشیاء خلق میکند و بدین سان سبب جنبش آنها میشود. تاثیر این نیرو از طریق شوق است و اجسام و اشیاء بی اختیار بحرکت درمی یابند. حاصل این حرکت " انگیزه انجذالی " است که سبب بروز عمل انجذابی و اشتیاقی میشود که منزله از هرگونه تحمیل باطنی است. نیروی دفعی (سلبی) حرکت را با دفع و راندن شینی بوجود می آورد. طرز عمل این نیرو اعمالی است. در این حرکت " قصد " خود را تحمیل می کند. مبدا این " قصد " " انگیزه دفعی " است. عملی که از این قصد سرچشمه میگیرد " دفاعی " است. چنانچه قبلاً گفتیم این دو نوع نیرو به ترتیب مشخص دو منظر حیات انسانند روحانی و جسمانی روح نیازی به محافظت ندارد زمان و مکان در آن مداخله نمیکند و فارغ از عوارض مادی است که جسم بدان مبتلاست جسم بر عکس نیازمند محافظت است و متأثر از حوادث زمان و مکان نقش حرکت دفعی و انگیزه آن و عملی که از آن مبدا میگیرد عبارت از حفظ

حیات مادی انسان است. جمع رویدادهای حاصل از نیروی دفعی یک هدف معین دارد: "حفظ نفس" حرکت انجذابی برعکس منبعث از روح است در عین حال در خدمت او. مولد حالت "جنبه" و همدردی میان افراد است. انگیزه‌اش حالت انجذاب و اشتیاق و هدفش "ایثار نفس" است. تحرک در حیات انسان بطور کلی حاصل تمامیت یافتن این دو حرکت در یکدیگر است هر دو این حرکت لزوم ذاتی دارند و از حیات انفکاک ناپذیرند. یکی فرد را توانا میسازد که خویشتن را در راه نجات دیگری و یا جمع فدا کند و آن دگر میکوشد فرد را محفوظ دارد و منافعش را تامین نماید. یکی بدون توقع پاداش هدایت میکند و نیرو می‌بخشد و دیگری برای هر عملی اول پاداشش میاندیشد و جز به منافع فرد به چیز دیگری نمی‌پردازد:

آن یک کلیم خویش بدر میرد ز موچ

وین جهد میکند که بگیرد فریق را

باوجود این هر دو حرکت لزوم ذاتی دارند و اگرچه بظاهر یکی سبب خیر و دیگری محرک شرمیباشد و لکن واقعیت غیر از این است. آن هر دو از عوامل وجودند و در وجود شرنیست حضرت عبدالباها میفرمایند: "در وجود شرنیست آنچه خدا خلق کرده خیر خلق کرده این شر راجع به اعدام است."

مثلا این موت عدم حیات است ظلمت عدم نور است. جهل عدم علم است ضلالت عدم هدایت نسیان عدم ذکر (۱.) و باز میفرمایند: "مقصد از شجره خیر و شر عالم ناسوتی است. زیرا جهان روحانی خیر محض است و نورانیت صرف، اما

در عالم ناسوتی نور و ظلمت و خیر و شر حقائق متضاده موجوده؛
 (۱۱) و نیز میفرمایند: " استعداد فطری که خلق الهی است کل
 خیر محض است. در فطرت شریست خیر است؛" (۱۲) " و در
 ایجاد ابداء شر موجود نیست اما اخلاق فطریه انسان چون در
 مواقع غیر مشروع صرف شوند مذموم گردد " (۱۳) بنابراین
 در هر یک از این دو حرکت بنحوی خیر مکنون است. دو نوع
 انگیزه‌ای که ملازم این دو حرکتند بآنها جهت میدهند و آنها را
 بسوی هدف مشخصشان رهنمون میگردند. انگیزه‌ها از هر نوع که
 باشند دارای عناصر اصلی مشترک هستند که عبارتند " از " نیاز "،
 " رغبت "، " گرایش "، " هدف " و " شیئی " مورد نیاز. از میان انگیزه‌های
 " حفظ نفس "، انگیزه تغذیه را مثال میزنیم که دارای " نیاز "،
 بغذاست که بگرسنگی تعبیر میشود و رغبت به غذا و گرایش به
 غذا و شیئی این نیاز خود غذا است و هدفش عبارت از سیری
 است و بالاخره هدف غائی آن حفظ قوت و سلامت بدن است و یا
 نیاز بامنیت که باز به همین نحو قابل تحلیل است. عوامل اصلی
 انگیزه‌های ایثار نفس نیز از همین سلسله عناصر تشکیل شده‌اند.
 در این مورد مادر را مثال میزنیم که همیشه در برابر فرزندان
 خود حالتی از ایثار نفس دارد. خواب و راحت و آسایش خود را
 صرف آسودگی و راحت فرزند خود میکند آنهم بدون کمترین
 انتظار و پاداش. اگر زنی از همسر خود دارای فرزند نشد افسرده و
 غمگین میشود. احساس میکند دیگر جهان و حیات برای او
 مفهومی ندارد. هم حضور دارند شوهر پدر مادر برادران
 خواهران دوستان ولی غیبت فرزند چنان خلأی در زندگی او
 ایجاد میکند که زندگی برای وی فاقد معنی میشود. در این صورت

غمها و تاثرات او بیک شرط تداوی میشود: نفس خود را در راهی دیگر ایثار کند: قبول یک کودک یتیم بعنوان فرزند، انجام خدمات مهم و مستلزم فداکاریهای عظیم، خلق چیزی که مفید بحال همگان باشد از قبیل تالیف یک کتاب یا بوجود آوردن یک کار هنری و یا بالاخره یک کار قهرمانی. انگیزه‌های انجذابی هم سازنده‌اند حتی آن زمان که با حرمان روبرو شوند. و لکن حرکت دفعی اگر با حرمان روبرو شود انگیزه‌ای ویران کننده از آن مبداء میگیرد و نتیجه عبارت از حالتی تهاجمی است که میتواند متوجه جامعه و یا خود فرد گردد.

حضرت عبدالبنها میفرمایند: " علم صفت انسان است کذب صفت انسان است. صدق... کذب... امانت... خیانت... عدل ظلم و قس علی ذلک مختصر اینکه جمیع کمالات و فضائل صفت انسان است و جمیع رزائل صفت انسان." (۱۳) و نیز میفرمایند: " استعداد بردو قسم است استعداد فطری و استعداد اکتسابی. استعداد فطری که خلق الهی است کل خیر محض است. در فطرت شریفست. اما استعداد اکتسابی سبب گردد که شر حاصل شود." (۱۵) باز میفرمایند " تربیت بر سه قسم است تربیت جسمانی، تربیت انسانی و تربیت روحانی." (۱۶) و در باب تربیت روحانی میفرمایند: " و اما تربیت الهیه تربیت ملکوتی است و آن اکتساب کمالات الهیه است و تربیت حقیقی آن است." (۱۷). بنابراین شردر نتیجه عدم تربیت روحانی است. ولی نباید تصور کنیم که حرکت انجذابی و انگیزه‌های مربوطه اش راجع به خیر و حرکت دفعی (سلبی) و انگیزه‌های وابسته اش محرک شرمیباشند. هر دو امری وجودی هستند و خیر امری وجودی است. هر دو باید به فعالیت خود در

حیات انسان ادامه دهند و حیات مستلزم تفاعل هر دو می باشد. در انجیل مقدس نوشته یوحنا میخوانیم: " در آغاز کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و خدا کلمه بود" وقتی کلمه الهی بیان شد و مشیت او بر آفرینش قرار گرفت، که لا اول له و لا آخر له، تحولاتی در فضاء شروع شدند که علم کوشش نموده است آنها را کشف و بیان نماید. در جمیع این مساعی علمی مطالبی بچشم میخورد که به بحث ما ارتباط پیدا میکند و آن اینست که در آغاز حرکت دفعی شروع شد و عناصر آفرینش یکدیگر را راندند و این سبب توسعه، افزایش و تکثیر گردید ولی اگر اتساع ادامه میافت بمرگ جهان منتهی میشد و لکن بروز نوع دوم نیرو و حرکت یعنی نیرو و حرکت انجذابی سبب شد که بار دیگر اجرام و اجسامی که بسرعت در فضا در حال انتشار و سیر بسوی نیستی بودند با نظمی دورهم جمع شوند و تشکیل کهکشانها و منظومهها و ثوابت و سیارات مختلف را بدهند و بدین سان بقاء آفرینش تامین گردید. جمال قدم جل اسم الاعظم میفرمایند قوله تعالی:

" یا ابن الانسان کنت فی قدم ذاتی و ازلیته کینونتی عرفت حبی فیک خلقتک و القیت علیک مثالی و اظهرت لک جمالی؟" (۱۸) و نیز میفرمایند: " یا ابن الانسان احببت خلقتک فخلقتک فاحببنی کی اذکرک و فی روح الحیات اثبتک؟" (۱۹)

و همچنین میفرمایند " علت آفرینش ممکنات حب بوده؟" (۲۰). حضرت عبدالباها ارواحنا لتراب اقدام الفدا میفرمایند: " طبعیت عبارت از روابط ضروریه منبعث از حقائق اشیاء است؟" (۲۱) و نیز میفرمایند " روابط ضروریه منبعث از حقایق اشیاء

همان جذب و انجذاب و محبت است" (۲۲) و باز میفرمایند
 "المحبة هي الروابط الضرورية المنبعثة من حقائق الاشياء" (۲۳)
 توجه به بیانات مبارک حضرت بهاء الله جل اسم الاعلی و تعاریف
 و تبیینات حضرت عبدالباها ارواحنا لعل عبودیتہ الفدا روشن میدارد که
 حرکت انجذابی دقیقاً چه نقش مهمی در پیدایش آفرینش ایفا نموده
 است. نباید فراموش کرد که اگر تنها حرکت انجذابی از آغاز عمل
 مینمود آفرینش صورت و شکل بخود نمی گرفت. از این دو
 حرکت اولی موجب کثرت و توسعه شد و دومی علت وحدت و
 تشکل گردید. چنین است که اسرار و قوانینی که ضامن بقاء
 آفرینش میباشند در حیات انسان بهمان نحو منطوی هستند.
 حضرت علی ابن ابیطالب (ع) فرمود: " اترعم انک جرم صغیر و
 فیک انطوی العالم الاکبر" وقتی این دو حرکت با اعتدال تامل عمل
 کنند به عبارت دیگر در میان آن دو تعادل برقرار باشد جز خیر از
 آنها صادر نمیشود. خیری که باهمه نسبی بودنش توجه و تعلق
 باطلاق دارد. دوست داشتن یک رویداد باطنی است که تحول آن
 سه مرحله دارد:

- ۱- مرحله نیاز ۲- مرحله انگیزه و بالاخره مرحله عمل.
- دوست داشتن در مرحله نیاز دو قطب افراطی مختلف دارد: یکی
 نیاز بدوست داشتن که تشکیل قطب انجذابی آنرا میهد و " محبت
 ایثاری" نامیده میشود و دیگری نیاز بدوست داشته شدن که قطب
 دفعی آنرا تشکیل میدهد و مسمی به " محبت احراز" است و (۲)
 لکن یک محبت اعتدالی نتیجه تمامیت یافتن این دو درهم است و
 میتوان آنرا " محبت متقابل" نامید. جمال قدم جل اسم الاعظم

این " محبت متقابل^{۲۴} را بما چنین تعلیم فرموده اند قوله تعالی:
 " یا این الوجود احببنی لاحبک ان لن تحببنی لن احبک ابدأ
 فاعرف یا عبد^{۲۵} " (۲۴) " محبت احرازی^{۲۶} تلویحی است از محبتی که
 ما نسبت بخود داریم. نیاز بدوست داشته شدن گناه نیست مشروط
 بدانکه در نیاز دیگران را دوست داشتن تمامیت یافته باشد. این
 تمامیت وقتی تحقق میابد که ما خود را یکی از " دیگران^{۲۷} بدانیم.
 ثمره محبت بخود آزمون آنکه با قرینه خود یعنی محبت بدیگران در
 حالت اعتدال باشد عبارت از "عزت نفس" است. تجمع " عزت
 نفس^{۲۸} و " ایثار نفس^{۲۹} در حیات یک فرد نه تنها نشان تناقض نیست
 بلکه نمودار تکامل و بلوغ است. چون ایثار نفس وقتی ارزش
 خواهد داشت که ایثار کننده آنچه رامیبخشد عزیز بدارد و الا آنچه
 نزد انسان عزیز نیست بآسانی بخشیده میشود. شکسپیر میگوید
 " تحقر ناپسندتر از تکبر است^{۳۰}؛ در حالیکه تکبر آنهم زشت و
 ناپسند است حضرت بهاء الله جل اسم الاعلی میفرماید:

" قد حرم علیکم تقبیل الایادی فی الکتاب هذا ما نپتیم
 عنه من لدن ربکم العزیز الحکام^{۳۱} " (۲۵) و نیز میفرماید قوله
 تعالی: " قد حرم علیکم التقبیل و السجود و الانطراح و الانحناء و
 کذلک صرفنا الایات و انزلناها فضلا من عندنا و انا الفضال
 القدیم^{۳۲} " (۲۶).

حضرت عبدالباها در رساله مدنیه میفرماید: " آنان برآستی
 درک نکرده اند که برترین افتخار انسان و سعادت حقیقی وی در
 عزت نفس، تصمیمات عظیم، اهداف شرافتمندانه، کمال سجایای
 اخلاقی و پاکی نیت است^{۳۳} " (۲۷) از طرف دیگر وجود آنچه به

۱. ترجمه از ترجمه فرانسه (صفحه ۳۸ آخر پلرکراف دوم)

قانون زرین معروف است گواهی از کیفیت اجتماع این دو نوع محبت است. مفهوم کلی این قانون این است: آنچه بخود نمیپسندی بدیگران مپسند یا آنکه آنچه برای خود میپسندی برای دیگران نیز همان را به پسند درادیان مختلف هر کدام بشکلی زیبا این قانون بیان شده. حضرت بهاء الله جل ذکرة الاعلی میفرمایند:

” یا ابن الوجود لاتنسب الی نفس ما لا-تحب! لنفسک و لاتقل ما لا تفعل هذا امری علیک فاعمل به“ (۲۸) حضرت بهاء الله از قانون زرین پای را فراتر نهاده و بشریت را چنین تعلیم فرموده اند:

” یا ابن الانسار لو تکنون ناظراً الی الفضل ضع ما ینفک و خذ ما ینتفع به العباد و ان تکن ناظراً الی العدل اختر لدونک ما تختاره لنفسک“ (۲۹).

اگر دیگران وجود نداشتند ”خود“ در ما بوجود نمیآید. این مطلب را وونارک به زیبایی بیان میکند: ”تنها آنگاه که کسی فرا میرسد من وجود خود را احساس میکنم؟ کودک در آغاز زندگی ابتدا وجود دیگران را کشف میکند و پس از آن بوجود خود پی میبرد. چهره پر مهر مادر آغوش گرم و پر اشتیاق او که کشش عاطفی نیرومندی را بفرزند دلبنده خود مخابره میکند وقیافه مهربان پدر که در حالای از نور محبت که چهره مادر را احاطه نموده مشاهده میشود آرام آرام بکودک میفهماند که اگر ”تویی“ هست پس ”منی“ هم وجود دارد. در آغاز زندگی اول ”تو“ پدر و

می آید و آرام آرام دست "من" را میگیرد و بدرون میبرد. چگونه میتوانیم از این پس این "منی" را که "تو" بصرف محبت بدرون آورده است بر "تو" ترجیح دهیم. آیا این بیوفائی نیست. مگر ننگتیم محبت باید متقابل باشد. مگر نه آنکه خداوند فرمود اگر دوستانه دوستی دوستت نخواهر داشت. پس شرط وفا آن است که وقتی این "من" بیاری "تو" شکل گرفت نه تنها خود را بر تو ترجیح ندهد بلکه او را مقدم بشمارد. باید یادآور شویم که کشف "تو" و سپس شناخت "من" در حیات کودک بلکه هر دو نسبت به یک پدیده مهم دیگر مؤخرند و آن تشخیص "ماست". بنظر هانری والون در اولین ماه های زندگی کودک مادر و پدر و دیگران و خود را در یک مجموعه کلی میشناسد. وی این جریان را "تالیف"^(۱) مینامد و این مجموعه در حقیقت بروز اولین ما در حیات کودک است. این درس اول زندگی است. الفبای حیات اجتماعی است. ژان لاکروا مینویسد که "ما" مقدم است بر تشخیص و تمیز "من" از "تو"؛ فرد و اجتماع "من" و "ما"؛ دو قلو هستند لکن اول "ما" ولادت میابد. این تقدم "ما" که پدیده ای است روانشناسی چون یک اصل اخلاق باید تا پایان زندگی ادامه یابد. من هویتی است خصوصی و ما دارای هویت عمومی است. حضرت عبدالباها میفرماید: "هر امر عمومی الهی است و هر امر خصوصی بشری" (۳۰). "محبت متقابل" در هر فرد دارای دو قطب است: "محبت بخود" و "محبت ب دیگران". اولی قادر است ما را

بسوی فقر اخلاقی و غرور سوق دهد و دومی میتواند ما را برتبه رفیع خضوع و فروتنی برساند. لکن از ترکیب متعادل آن دو محبت حقیقی حاصل می‌شود میل بدوست داشته شدن نشان آنست که چیزی در ما نقصان یافته و آن محبت است و شوق بدوست داشتن گواه آنست که چیزی در ما بوفور موجود است و مایلیم بیخشم و آن نیز محبت است. افلاطون میگوید "عشق فرزند فقر و غناست" فرزند نقصان و وفور است. عناصر این عالم حاصل جمع اعدادند.

حضرت عبدالبها میفرمایند: "و اما ماده برق قوه حاذبه و دافع است؟" (۳۱) و نیز میفرمایند "فا البرق عبارة من اجتماع قوتین عظیمتین السلسیل و الايجابیه ای قوه الجاذبه و القوه الدافع؟" (۳۲)

جهان یک "بنیان"^(۱) است یکی از خصوصیات بنیان قطبیت^(۲) (دو قطبی بودن) است، و این اصل در مورد تمام جهان بطور کلی و همچنین در مورد هر یک از عناصر تشکیل دهنده آن از جماد تا نبات و حیوان و انسان صادق است. در مورد انسان این دو نیرو (انجذایی و دفعی) و یا این دو نوع حرکت فی الجمله در بنیان رفتار وی شرکت میکنند و نمودار قطبیت آن میباشد. رفتار انسان و کیفیت آن نتیجه تفاعل این دو نیرو است. در این صورت چهار حالت پیش می‌آید:

۱- بین دو نیرو توافق حاصل میشود و نیروی انجذایی هدایت رفتار را بدست میگیرد و نیروی دفعی اطاعت از آن را با

رضامندی سر مینهد. در این صورت جذب و انجذاب و محبت سرلوحه اعمال فرد میشود. سلوک او با دیگران از این نیرو نشئت میگیرد. نتیجه محبت و اتحاد است.

۲- یا آنکه نتیجه این توافق آن خواهد بود که رهبری اعمال بدست نیروی دفعی می افتد. در نتیجه غرور خودخواهی خود پسندی زودرنجی تکبر و انانیت شاخص رفتار فرد خواهند بود و حاصل کلی تشمت و ابتعاد است.

۳- ممکن است بین این دو نیرو تنازع بروز کند و در این تنازع نیروی انجذابی پیروز گردد در این صورت عمل با آنکه حاصل جذب و انجذاب و محبت است معذک آن تنازع که مقدمه پیش آمده آثار خود را در رفتار میگذارد. فی المثل لازم میشود بصنوق خیریه کمک فوری بشود به هم ابلاغ میشود یکی از احبا با وجود داشتن امکانات تمایل بشرکت قابل توجهی در خود احساس نمینماید. تنازع درون حاصل میشود. کشش صرف مال برای آسایش خویشتن و انفاق آن در سبیل خیریه عمومی برویا رومی میپردازند تا بالاخره نیروی انجذابی برتری میابد. در این درگیری گاه نیروی دفعی پس از احساس ضعف خود در برابر نیروی انجذابی با استدلالات خاص خود دست میزند فی المثل شرکت بیشتر باعث شهرت "من" است یا اگر شرکت من ناچیز باشد دیگران چه خواهند گفت؟ بنابراین عمل در ظاهر خیر است. ولی در باطن از خیر کامل الهام نمیگیرد.

۴- چهارمین حالت اینست که نیروی دفعی (سلبی) در این تنازع

پنروز شود. نتیجه شباهت بسیار به حالت دوم دارد با این تفاوت که مسیر عمل بطرف شر در حالت دوم بلا منازع بوده و لکن در این حالت اهریمن بدخوئی مقداری مقاومت فرشته نیکخوئی را در برابر خود احساس میکند.

در حالت دوم و چهارم در حقیقت تصویری از نفس اماره مشاهده میکنیم. نفس اماره‌ای که حضرت ولی‌امرالله ارواحنا لصریر قلمه الفدا درباره آن فرموده‌اند: "نفس دیگر نفس اماره است و آن میراث مظلوم و حیوانیست که هم ما آنرا داریم و همان طبیعت دون انسانی است که میتواند بدیو موحش خودپرستی، خشونت، شهوت و غیره تبدیل گردد. این نفس اماره است که باید علیه آن پیکار کنیم و این جنبه منفی طبیعت است که باید با تعامر قوی بکوشیم تا آنرا آزاد سازیم و در راه وصول بکمال یاری کنیم یا اینکه لااقل جنبه بهیمی آمال و آرزوهای ناشی از آن را تابع جنبه‌های عالی و ملکوتی شخصیت خود قرار دهیم" (۳۳).

در حالت اول عمل بالاختیار و بالفطره نیک است و لکن در حالت سوم عمل با وجود نیک بودنش طبیعی و بالاختیار نیست بلکه نوعی اجبار در آن دخالت دارد. این است فرق عمل پاک و خالص و عملی که با وجود خیربودن ظاهریش آن طور که باید پاک نیست از همین جاست که خصائصی ناپسند از قبیل ریا و تظاهر بروز مینماید. تعمق بیشتر در این مسئله تفاوت میان

انگیزه^(۱) و قصد^(۲) (نیت) را مطرح مینمایید. انگیزه یک پدیده عاطفی است. پدیده‌های عاطفی اصالتاً فطری میباشند و انگیزه از اهرم عوامل عاطفی است از طرف دیگر میدانیم که در فطرت شرنیست. و لکن قصد (نیت) تعلق به بخش اجرایی شخصیت دارد^(۳) و اصالتاً اکتسابی میباشد. در حقیقت تفاوت انگیزه و قصد مسئله‌ای تحولی است. قصد انگیزه‌ای تحول یافته است. انگیزه‌ای که عوامل اکتسابی و تربیت بر آن تأثیر نموده و پس از طی مراحل رشد بصورت " قصد در می‌آید" در یک کودک از بدو تولد جوانه‌های انگیزه‌های اولیه را میتوانیم مشاهده کنیم و لکن قصد (نیت) در سالهای بعد بوجود می‌آید. بعضی بروز قصد را در سه سالگی و بعضی دیگر در شش سالگی دانستند^(۴) در این مدت تحت تأثیر تربیت کودک صفات و خصوصیات را کسب مینمایید و انگیزه‌ها پس از گذشتن از منطقه عوامل عقلی^(۵) امکان می‌یابند که در وی تبدیل به قصد شوند. حال برحسب اینکه این تربیت چقدر صحیح و صفات مکتسبه تا چه میزان ممدوح باشند خصوصیات نیت در افراد فرق خواهد کرد. لذا آن یکی واجد نیت خیر و آن دیگر از آن بی بهره است. این بدان معنی است که سالهای اول زندگی دوره حساسی هستند زیرا در طول این سالهاست که شالوده اصلی وجدان اخلاقی ریخته میشود.

Pratieconative-3 Intention-2 Motivation -1
 Keasy. C.B -4
 Children's Development Awareness and using of Intentionality and motives,
 Nebraska Symposium on Motivation Neb Uni Pr 1977
 Pratie Cognitive -5

هر جا سخن از تحلیل اخلاقی "عمل" است از نیت پاک نیز بحث میشود. مقصد از نیت پاک آنست که همان پاکی که انگیزه بطور طبیعی و فطری از آن برخوردار است بصورت مؤثر در نیت (قصد) تجلی نماید. در این صورت عمل نیز پاک و فارغ از تکلف و تصنع خواهد بود بعضی از مؤلفین از جمله پرادین^(۱) این نوع عمل را غیر قصدی نامیده‌اند زیرا در واقع به مثابه آنست که عمل مستقیماً از انگیزه سرچشم گرفته باشد. چنین عملی بالاختیار و یا حتی بهتر است بگوئیم بی‌اختیار و بدون هیچگونه احساس اجبار و فشار از فرد سر میزند. عکس این حالت کیفیت عمل قصدی را نشان میدهد. فی‌المثل اگر فرد در یک عمل خیرخواهانه کمک بیک دارالایتام بطیب خاطر و با شوق مشارکت نموده و در اعماق روح و قلب خود شادی و سرور احساس نمود یک عمل غیر قصدی و بالاختیار و موافق طبیعت و فطرت خود انجام داده است. و اگر بخاطر ملاحظاتی غیر از رضای الهی و یاری و نکوکاری بعدهای کودکان محروم انجام شده باشد یا لاقلاً این ملاحظات در کنار تعایل او باین خدمت نقشی داشته باشند عمل قصدی و غیر طبیعی و غیر فطری خواهد بود. بزبان دیگر چنین عملی تصنعی است. حضرت بهاء‌الله جل اسمه الابهی میفرماید: "ای پسران آدم کلمه طیب و اعمال طاهره مقدسه

1- M. Pradines, traité de Psychologie generale
T:II Le genie Aumdin, Pup 1956 PP 119-172

بسماء عزاحدیه صعود نماید. جهد کنید تا اعمال از غبار ریا و کدورت نفس و هوی پاک شود و بساحت عز قبول در آید چه که عنقریب صرافان وجود در پیشگاه حضور معبود جز تقوای خالص نپندیرند و غیر از عمل پاک قبول ننمایند این است آفتاب حکمت و معانی که از افق مشیت ربانی اشراق فرمود طوبی للمقبلین (۳۳) و همچنین در کتاب مستطاب اقدس نازل:

" لاتجعلواالاعمال شرک الالمال و لاتحرموا انفسکم عن هذاالمال الذی کان اهل المقربین فی ازل الازال. قل روح الاعمال هو رضائی و علق کل شیئی بقبولی" (۳۵).

و نیز میفرمایند "... یک عمل پاک جوهر خاک را از افلاک بگذرانند و بمشرق ظهور راه نماید..." (۳۶). حال ممکن است این سوال پیش آید که "اگر شخصی عملی را انجام دهد که ماهیتاً شر باشد ولی آنرا فارغ از هرگونه تصنع انجام دهد چه حکمی دارد. چنین عملی راجع به حالت دوم از چهار حالتی است که قبلاً بدانها اشاره نمودیم. پاسخ آنست که چنین عملی بهتر است از آن رفتاری که ظاهرش آراسته و باطنش کاسته است. بینیم قلم اعلی چگونه ما را اندرز میفرماید: " ای بگم اصحاب نارباش و اهل ریا مباش درمیخانه ساکن شو و از کوچه تزویر و ریا مرو" (۳۷) و همچنین میفرماید: " راست گو و کفر گو بهتر از آنست که کلمه ایمان بر زبان رانی و دروغ گوئی" (۳۸). این بیانات مبارکه نه بدان معنی است که اصحاب نار بودن

و کفر گفتن مقبول است. بلکه بدان معنی است که با وجود ناپسند بودن این دو حالت ریاکاری و دروغگوئی هنوز هم ناپسندتر است. کسی که پاکی فطری انگیزه‌هایش با پاکی نیات (مقاصد) همراه است بالطبع از او عمل پاک ظاهر میشود. گوئیم وی دارای فضیلت اخلاقی است فضیلت را در هر کدام از مفاهیم آن بگیریم: برتری و یا قدرت (نیرو) تابعی است از دو متغیر که یکی تقوی است و دیگری خشیت اللہ. تقوی در لغت بمعنای پرهیزکاری و خویشنداری است و اساس اقتدار اخلاقی انسان را تشکیل میدهد که فضیلت نامیده میشود. حضرت بهاء اللہ جل اسم الاعلی میفرمایند.

” انا وصینا اولیائنا بتقوی اللہ. الذی کان مطلع الاعمال و الاخلاق انه قاعد جنود العدل فی مدینہ البها“ (۳۹) و نیز میفرمایند ”از برای هر امری ناصری لازم و جنود منصوره در این ظهور اعمال و اخلاق پسندیده است و قاعد و سردار این جنود تقوی اللہ بوده اوست دارای کل و حاکم بر کل“ (۴۰). و ایضا میفرمایند: ”براستی میگویم تقوی سردار اعظم است از برای نصرت امر الهی و جنودی که لایق این سردار است اخلاق و اعمال طیبه طاهره مرضیه بوده وهست“ (۴۱) در حقیقت نیروی فضیلت از تقواست. تقوی نه تنها رزانت اخلاقی میبخشد بلکه ملهم بدرک حقائق اشیاء مینماید و فرد را علم موهوبی عطا میکند. حضرت بهاء اللہ میفرمایند. ”تقوای خالص پیشه کن و بدبستان علم الهی

وارد شو. اتقوالله يعلکم الله^{۳۲}). تقوی حاصل فضیلت حرکت
جذیبه است بر حرکت دفعیه (سلبیه) و خشیه الله مبالات دائمی
ماست به این که این برتری علی الدوام حفظ شود. در حقیقت
درمیان انواع اضطرابات، اضطراب اخلاقی^(۱) همان خشیه الله است و
ثمره آن احساس تقصیر. احساس تقصیر در حد خود علامتی از
بلوغ است.

از خصائص افرادی که مرتکب جنحه و جنایت میشوند
اینست که اولاً در آنها احساس تقصیر از میان میرود و ثانیاً اینک
از تجربه پند نمیگیرند. بکرات و مرات بزندان میروند و هنوز از
زندان آزاده نشده مرتکب جنایت میشوند. احساس تقصیر نتیجه
قوت و حساسیت وجدان است وقتی وجدان اخلاقی در فردی
تضعیف شد دیگر فرد احساس تقصیر نمیکند و خشیدای چه از
قانون چه از خدا در درونش حاصل نمیشود. در چنین فردی
حرکت جذیبه را بر حرکت سلبیه فضیلتی نیست. تقوی در وی
مرده است. او چون بهائم جز بمشتهیات خود نمیاندیشد. خود
خواهی مشخص اعمال و رفتار اوست این رشد فوق العاده "خود"
فرد را در سطح حیوانیت نگ میدارد. و حال آنکه شرط رشد
روحانی و اخلاقی آنست که "خود" در ما بمیرد تا اعتلاء ما به
مراتب والاتر روحانی ممکن گردد. به عقیده بعضی روانشناسان^(۲) در

انسان نیاز و انگیزه علو^(۱) به مراتب فوق حیوانی بطور فطری وجود دارد. ولی این نیاز تنها به شرطی پاسخ داده میشود که ما حالات و خصوصیات حیوانی را در خود بکشیم. بفرموده جلال الدین رومی:

از جهادی مردم و قاصی شدم
 وز نفا مردم ز هیوان سرزدم
 مردم از هیوانی و آدم شدم
 پس چه ترسم کسی ز مردن کم شدم
 هله ای دیگر بعیرم از بشر
 تا بر آدم از ملک من بال و پر

حضرت عبدالنبا ارواحنا فداء میفرمایند: " سبحان الله انسان همیشه توجهش به علو است و همتش بلند است همیشه میخواهد که به عالمی اعظم از آن عالم که هست برسد بدرجای فوق درجای که هست صعود نماید. حب علویت از خصائص انسان است"^(۲۳) حضرت بهاءالله " میفرمایند ای پسر روح قفس بشکن و چون همای عشق به هوای قدس پرواز کن و از نفس بگذرو با نفس رحمانی در فضای قدس ربانی بیارام"^(۲۴) و نیز میفرمایند: " ای پسر عز در سبیل قدس چالاک شو و در افلاک انس قدم

گذار قلب را بصیقل روح پاک کن و آهنگ ساحت لولاک نما“ (۳۵). با این هم لحظاتی در زندگی آدمی فرا می‌رسد که اهریمن زشتی او را می‌فریبد و بنیان اخلاق در درونش فرومیریزد. همه‌های برون زرق و برق‌ها لذت‌ها و خوشی‌های ظاهره مانع التفاتش بپورانه‌های باطن و تاریکی‌های درون میشوند تا بدانجا خیال ” خود“ مینندد که دیگر جز خود نمی‌بیند. ” خود“ آهسته آهسته فضای وجود او را پر میکند و یار معنوی را از آن دیار میراند. ندای منجی عالم وی را در این شاهگاه غفلت چنین بخود میخواند:

” ای بیگانه با یگانه شمع دلت برافروخته دست قدرت من است آنرا بیادهای مخالف نفس و هوی خاموش مکن و طیب جمع علت‌های تو ذکر من است فراموشش منما. حب مراسمایه خود کن و چون بصر و جان عزیزش دار“ (۳۶). یزدان پاک از یک سو مصدر عدالت است و از سوی دیگر مطلع رحمت. آنگاه که نام او را ذکر میکنیم و مبتهلان به آستانش میشتابیم یکی در ما ایجاد خشم میکند و دیگری در ما قدرت و امیدواری بوجود می‌آورد. خشیت الله به معنای ترس از خدا است. آیا براستی خداوند در ما مولد ترس است و یا آنکه باید مولد ترس باشد؟ حضرت ولی محبوب امرالله ارواحنا لصریر قلمه الفدا به این سؤال پاسخ فرموده‌اند: ” ما از خدا نمیترسیم بخاطر آنکه او بی رحم

است بلکه از او بیم داریم بخاطر آنکه او عادل است و اگر ما
 خطائی مرتکب شویم و مستوجب تنبیه گردیم او براساس
 عدالتش ممکن است تنبیه ما را لازم بداند ما میبایست هم به
 خداوند عشق بورزیم و هم بیم او را در دل داشته باشیم^{۴۳} (۳۷).
 و باز میفرمایند: "تنها ارواحی که سیر عالی کمال را پیموده‌اند
 نظم اخلاقی را منحصرأ بر پایه عشق خداوند استوار ساخته‌اند.
 ترس از تنبیه ترس از خشم خداوند آنگاه که ما مرتکب عمل
 ناپسندی شویم لازم است برای آنکه اقدام را در طریق صحیح
 ثابت و محافظه نماید. البته ما باید بخدا عشق بورزیم ولی باید از
 او بیم داشته باشیم همان گونه که کودک از خشم و تنبیه بحق
 والدین خود میترسد"^{۴۴} (۳۸). بنابراین موجب این ترس خداوند
 لطوف و عطف نیست بلکه اعمال خود ماست. حضرت بهاءالله
 میفرماید: "اصل الحکمه هی الخشیة عن الله عز ذکرة والمخافة
 من سطوته و سیاطه والوجل من مظاهر عدله و قضائه"^{۴۵} (۳۹). و نیز
 میفرماید "آنچه سبب اول است از برای تربیت خلق خشیت‌الله
 بوده طوبی للفانرین"^{۴۶} (۵۰). "و باز میفرمایند: "براستی میگویم حفظ
 مبین و حصن متین از برای عموم اهل عالم خشیت‌الله بوده آنست
 سبب اکبر از برای حفظ بشر و علت کبری از برای صیانت وری"^{۴۷}
 ... (۵۱) و همچنین میفرمایند: "امری که در ظاهر و باطن سبب
 حفظ و منع است خشیت‌الله بوده و هست اوست حارس حقیقی و
 حافظ معنوی باید بآنچه سبب ظهور این موهبت کبری است

تمسک جست و تشبث نمود؟ (۵۲).

فضیلت تقوی و خشیت‌الله وجدان اخلاقی فرد را حساس می‌کنند و او را توانا می‌سازند که با مبالات تام در جستجوی انجام عمل خیر باشد. در آثار مبارک در دیانت مقدس بهائی قوانینی که نظام اخلاقی را بوجود می‌آورند و میزان و معیار شناسائی حق از باطل و خیر از شرمیباشند هم بصراحت بیان گردیده‌اند. معذک نباید از نظر دور داشت که بسیاری آداب و رسوم فرعی میباشند که تابع متغیرزمان و مکان هستند این امر تشخیص خیر از شر و نیک را از بد نسبی میسازد و بنابراین مشکل میکند. لکن یک روش کلی میتوان یافت که ما را بدنیای خیر و نیکی پیوسته رهنمون گردد.

این روش اینست که آداب و قواعد سلوک و رفتار علی رغم نسبی بودنشان ناظر باطلاق باشند. ناظر باطلاق بودن یعنی آنکه اولاً خیرشان بدیگران برسد و ثانیاً ضرشان متوجه احدی نگردد ثالثاً خلاف رضای الهی نباشد. اگر بمثال ذیل که در حقیقت بر محور یک قانون اخلاقی قاطع که عبادت از راستگونی است و نهی از دروغ که انهم شدیداً در امر مبارک درباره آن تاکید شده است توجه شود میتوانیم بکار بردن روش فوق را فراگیریم آنهم از حضرت عبدالبها که میفرمایند: "ملاحظه نمایند که بدترین اخلاق و مبعوضترین صفات که اساس جمیع شرور است دروغ است از این بد تر و مذموم تر صفتی در وجود تصور نگردد. با وجود این اگر حکیم مریض را تسلی دهد که

الحمد لله احوال تو بهتر است و امید حصول شفاست هر چند آن قول مخالف حقیقت است ولی گاهی تسلی خاطر مریض و مدار شفای از مرض است مذموم نیست." (۵۳) علاوه از زمان و مکان و موقعیت (مثال فوق) فرهنگ نیز یکی از عوامل مهم تغیر و گوناگونی آداب و رسوم و قواعد اخلاق است. مطالعه مقایسه ای فرهنگها نشان میدهد تا چه اندازه آداب اجتماعی میان آنها متفاوت است. البته تفرق و کثرت مشروط به آنکه هم عوامل بتوانند در یک مجموعه متحد شوند زیباست این اساس وحدتی است که حضرت بهاء الله تعلیم میفرمایند. اسوالد کولپه^(۱) زیبایی را وحدت در تفرق تعریف میکند. در این آفرینش یک طرح کلی موجود است که مشی تحولات و تغییرات عناصر آنرا مشخص مینماید و جمال قدم جل اسم الاعظم در تشریح و تعلیم سیر تحول عرفانی و روحانی انسان آنرا بیان میفرمایند: "و سالک بعد از سیر در وادی معرفت که آخر مقام تحدید است باهل مقام توحید و اصل شود و از کاس تجرید بنوشد و در مظاهر تقرید سیر نماید در این مقام حجاب کثرت بردرد و از عوالم شهوت برپرد و در سماء وحدت عروج نماید؟" (۵۴) شک نیست که این بیان مبارک راجع است به لطیفترین حالات و کیفیات حیات انسانی یعنی منظر عرفانی آن ولی بهر حال هم جا این فرمول کلی صادق است. این کلمات دریات راز تحولات و تغییرات عالم را بیان میکند: ابتدا عنصر واحد بسیط بعد بروز قواء مکنونه در این عنصر وحدوث تفرق و کثرت و بالاخره مرحله آخر کمال و تحول

۱- در کتاب مقدمه ای بر فلسفه اصل به آلمانی Oswald Kulpe

و وحدت عناصر متفرقه در یک مجموعه زیبا و بی‌همتا تحول فرهنگ‌ها نیز باید چنین باشد. فرهنگ‌ها می‌توانند گوناگون باشند ولی نباید در میان گروه‌های انسانی ایجاد ناهم‌آهنگی و تفرقه و عدم تقاضا نمایند. جمیع مسائل کنونی عالم انسانی ابعاد جهانی دارد و ناچار باید برای آنها راه حل‌هایی جهانی یافت و برای این کار قبل از هر چیز نیازمند هم‌آهنگی و تقاضا عمومی می‌باشیم. آنچه بنام فرهنگ در میان اقوام و ملل سبب جدائی آنها می‌شود الزاما بدست تاریخ سپرده خواهد شد. انسان آگاه باید بدین تحول ضروری طبیع هم‌آهنگی کند و آنرا تسریع نماید ما نیاز بیک فرهنگ جهانی داریم که در آن آثار و نشانه‌های فرهنگ‌های مختلف متحد شوند مجموعه‌ای زیبا و دل‌آرا فراهم آورند. برای آنکه مردم جهان به اتحاد کامل موفق گردند باید میزان‌ها و معیارهای واحدی مبنای اجتماعی شدن فرزندان آنان باشد و این معیارها لأحضرت بهاءالله به جهانیان تعلیم فرموده اند. اجتماعی شدن مجموعه جریاناتی است که از طریق آنها جامعه فرهنگ خود را به نسل‌های بعد منتقل مینماید شخصیت‌ها را شکل می‌دهد و انسانها را قادر می‌سازد که بتوانند با تحولات و تغییرات خود را سازش دهند. و اما فرهنگ‌ها از مجموعه سیستم ارزشها، قواعد رفتار عادات و حالات بوجود میانند. اخلاق و فرهنگ بر این اساس وجه اشتراک فراوان دارند. حضرت بهاءالله معیارهای اصیلی که در عین تازه بودن از ماهیت فطری و حقیقت انسان مبدا میگیرند بعالم انسانی تعلیم

فرمودند. حضرت بهاء الله میفرمایند: " بعضی عقول شاید بعضی حدودات مذکوره در کتب الهیه را لاجل عدم اطلاع بر مصالح مکنون در آن تصدیق ننمایند و لکن آنچه از قلم قدم در این ظهور اعظم در اجتماع و اتحاد و اخلاق آن و آداب و اشتغال بها منتفع به الناس جاری شده احدی انکار ننموده و نمی نماید مگر آنکه بالامر از عقل محروم باشد." (۵۵). در حقیقت تعمق در آثار حضرتش عالم انسانی را قادر میسازد که ضمن توفیق بشناسائی وجود مقدس او و امر مبارکش بار دیگر به شناسائی خویشتن دست یابد. آنچه را انسان تا کنون از خود شناخته است در واقع آن نیست که در حقیقت و خلقت او مکنون است. قشری از اکتسابات ناموزون و ناهنجار وجود ثمین وی را پوشانده است ولی اگر این اکتسابات از طریق تربیتی روحانی و بر اساس روش صحیح معمول گردد جوهر و حقیقت والای انسان آشکار میگردد. حضرت بهاء الله میفرمایند: " انسان را به مثله معدن که دارای احجار کریمه است مشاهده نما به تربیت جوهر آن بپورصه شهود آید و عالم انسانی از آن منتفع گردد." (۵۶). و باز میفرمایند: " مقام انسان بزرگ است اگر بحق و راستی تمسک نماید و بر امر ثابت و راسخ باشد انسان حقیقی به مثابه آسمان لدی الرحمن مشهور شمس و قمر سمع و بصر و انجم او اخلاق منیره مضیه مقامش اعلی المقام و آثارش مرئی امکان." (۵۷) و همچنین میفرمایند: " مقام انسان بلند است اگر به انسانیت مزین و الا پست تر از جمیع مخلوق مشاهده میشود بگویا دوستان امروز را غنیمت شمرد و خود را از فیوضات بحر تعالی محروم ننماید از حق می طلبم جمیع را بطراز عمل پاک و خالص در این یوم مبارک مزین فرمایدانه هوالمختار؟" (۵۸).

با استقرار یک فرهنگ جهانی مبتنی بر یک سیستم جهانی ارزش ها و اصول و قوانین غیر قابل تردیدی که در روابط بین افراد و جوامع را انتظام بخشد استقرار مدنیت جهانی امکان پذیر خواهد بود. تمدنی که در آن "عدالت" حاکم بر جمیع سنجش های اجتماعی خواهد بود. مدنی که حضرت ولی امر الله در پیام خود تحت عنوان ظهور مدنیت جهانی در باره آن میفرماید: "چه کسی میتواند تردید کند که چنین کمالی یعنی فرارسیدن عصر خلقی، بدیع" به نوبه خود باید آغاز مدنیته جهانی باشد که چشم عالیمان تاکنون ندیده و به درک آن نائل نشده اند." (۵۹) این پیام منبع به این کلمات دریات جمال قدم جل اسم الاعظم که در یکی از الواح عید اعظم رضوان نازل شده پایان میابد: قول تعالی:

"هذا يوم لا يرى فيه الا الا نوار التي اشرفت و لاحت من افق وجه ربك العزيز الكريم. قد قبضنا الارواح سلطان القدره والاقترار و شرعنا في خلق بدیع فضلا من عندنا و انا الفضال القديم. هذا يوم فيه يقوم اللاهوت طوبى لك يا ناسوت بما جعلت موطى قدم الله و مقرعرشه العظيم و يقول الجبروت نفسى لك الفداء بما استقر عليك محبوب الرحمن الذى به وعد ما كان و ما يكون؟" (۶۰).

در چنین جهان متحدی که بنا بفرموده حضرت عبدالبها "وحدت وجدان" شالوده مستحکم استقرار صلح عمومی و ضامن تفاهم جهانی خواهد بود. آنجا که فرد ناظر و نگران انجام مسئولیت و وظائف خویش است و مبالغت جمع اعطاء ذیحق حق.

آنجا که هر کس میگوید، این "وظیفه من است" در حالیکه میگوید
 این "حق تو" است در چنین جامعه ای اجرای عدالت امری قاطعاً
 طبیعی است و ما میتوانیم بعد از قرون و اعصار چشمان فرشته
 عدالت را بگشاییم و او را از این امتناع قرون آزاد سازیم و
 دست های لرزان او را باستان کوه کرمل هدایت کنیم در حالیکه
 مقردیوان عدل اعظم الهی را بوی نشان میدهیم بگوئیم اینجا
 جایگاه فرشتگان عدالت است که با چشمان باز و وجدانی ثاقب با
 الهام از عالم غیب عدالت را بر سطح ارض استقرار میدهند.
 این کوه کرمل است و این جایگاه فرشتگان عدالت سفینه الله است
 که در حق آن حضرت بهاء الله جل اسم الابهی فرمود: "طوبی
 لک بما جعلک الله فی هذا لیوم مقر عرشه و مطلع آیاته و مشرق
 بیناته سوف تجری سفینه الله علیک و ینظر اهل البهائه و الذین
 ذکرهم فی کتاب الاسماء تبارک مولی الوری الذی بذکره انجذبت
 ذرات و نطق لسان العظم بماکان مکنونا فی علمه و مخزونا فی
 کمنز قدرته انه المهمین علی من فی الارض و السماء باسمه المقدر
 العزیز المنیع. (۶۱).



منابع

- ۱- مفاوضات
- ۲- مفاوضات
- ۳- لوح دکتر فورال
- ۳- یکی از خطابات امریکا
- ۵- مفاوضات
- ۶- مفاوضات
- ۷- لوح حکمت
- ۸- لوح طب
- ۹- امر و خلق جلد اول
- ۱۰- مفاوضات
- ۱۱- مفاوضات
- ۱۲- مفاوضات
- ۱۳- مفاوضات
- ۱۳- امر و خلق جلد اول
- ۱۵- مفاوضات
- ۱۶- مفاوضات
- ۱۷- مفاوضات
- ۱۸- کلمات مکنونه
- ۱۹- کلمات مکنونه
- ۲۰- امر و خلق جلد سوم

- ۲۱- امر و خلق جلد دوم
- ۲۲- مبادی روحانی
- ۲۳- امر و خلق جلد اول
- ۲۴- کلمات مکنونه
- ۲۵- کتاب مستطاب اقدس
- ۲۶- کتاب مستطاب اقدس
- ۲۷- رساله مبارکه مدنیه
- ۲۸- کلمات مکنونه
- ۲۹- کلمات فردوسیہ
- ۳۰- سفرنامہ آمریکا
- ۳۱- امر خلق جلد اول
- ۳۲- امر خلق جلد اول
- ۳۳- کتاب دربارہ فضائل اخلاق
- ۳۴- کلمات مکنونه
- ۳۵- کتاب مستطاب اقدس
- ۳۶- کتاب دربارہ فضائل اخلاق
- ۳۷- ادعیہ محبوب
- ۳۸- ادعیہ محبوب
- ۳۹- اشراقات
- ۴۰- حیات پہانی
- ۴۱- حیات پہانی
- ۴۲- حیات پہانی
- ۴۳- مفاوضات

- ۳۳- کلمات مکنونه
 ۳۵- کلمات مکنونه
 ۳۶- کلمات مکنونه
 ۳۷- کتاب نمونه حیات پائی
 ۳۸- مجموع آثار مبارک درباره تربیت تهیه شده بوسیله بیت
 العدل اعظم
 ۳۹- کلمات حکمت
 ۵- امر و خلق جلد سوم
 ۵۱- کلمات فردوسیہ
 ۵۲- لوح دنیا
 ۵۳- مفاوضات
 ۵۴- هفت وادی
 ۵۵- امر و خلق جلد سوم
 ۵۶- لوح مقصود
 ۵۷- کتاب عہدی
 ۵۸- ایام تسعہ
 ۵۹- لوح کرمل
 ۶۰- ایام تسعہ
 ۶۱- لوح کرمل

مفهوم عهد در دیانت بهائی

مفهوم عهد در دیانت بهائی

" خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و دربینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد و خداوند خدا باغی در عدن بطرف شرق غرش نمود و آن آدم را که سرشته بود در آنجا گذاشت و خداوند خدا هر درخت خوشنما و خوش خوراک را از زمین رویانید و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را و خداوند خدا امر فرموده گفت از هم درختان باغ بی معانعت بخور اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هر آئینه خواهی مرد" " ما از هم حیوانات صحرا که خداوند ساخته بود هوشیارتر بود و بزَن (حوا) گفت آیا خدا حقیقت گفته است که از هم درختان باغ نخورید؟ زن بهار گفت از میوه درختان باغ میخوریم. لکن از میوه درختی که وسط باغ است خدا گفت که از

آن نخورید و آنرا لمس نکنید مبادا بمیرید. ماریزن گفت هرآینه نخواهید مرد. بلکه خداوند میداند که روزی که از آن بخورید چشمان شما باز میشود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید شد. و چون زن (حوا) دید که آن درخت برای خوراک نیکو است و بنظر خوشنما و درختی دلپذیر دانش‌افزا پس از میوه‌اش گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد " " پس خداوند خدا او را (آدم را) از باغ عدن بیرون کرد تا کار زمینی را که از آن گرفته شده بود بکند.

سفر پیدایش (۳: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۳۳)، (۲: ۷، ۸، ۹، ۱۵، ۱۶، ۱۷)

" ای پسر وجود دربادیه‌های عدم بودی و ترا بمدد تراب امر در عالم ملک ظاهر نمودم و جمیع ذرات ممکنات و حقائق کائنات را بر تربیت تو گماشتم چنانچه قبل از خروج از بطن ام. دو چشم شیر منیر برای تو مقرر داشتم و چشمها برای حفظ تو گماشتم. و حب ترا در قلوب القا نمودم و بصرف جود ترا در ظل رحمت پروردم و از جوهر فضل و رحمت ترا حفظ فرمودم و مقصود از جمیع این مراتب آن بود که به جبروت باقی ما درآئی و قابل بخششهای غیبی ما شوی و تو غافل چون بشمر آمدی از تمامی نعیم غفلت نمودی و بگمان باطل خود پرداختی، بقسمی که بالمره فراموش نمودی و از باب دوست بایوان دشمن مقریافتی و مسکن نمودی." (حضرت بهاء‌الله کلمات مکنونه)



نسیم روحبخشی گوناش را و زمزم جویباران و جنبش
 شاخساران و آواز پرندگان گوشش را نوازش میداد. جمیع نعمت
 ها بر وی ارزانی بود. هم جا زیبا هم جا آرام و صلح آمیز. با
 چهره‌ای شادمان از گلبنی به گلبن دیگر میرفت. ناگه محبوبش
 سر رسید. در دست میوه‌ای داشت آدم روبرتافت و ابرو درهم
 کشید. حوا چیزی در گوشش نجوی کرد. آدم آن میوه را برگرفت و
 بخورد و سر سلسله نافرمانان شد و از بهشت خدا رانده شد.
 حضرت بهاء الله میفرمایند " بهشت رضای الهی است " خدا دیگر از
 او راضی نبود.

حضرت عبدالبهاء روحی لمظلومیة الفدا میفرمایند " ای
 طالب رضای حق مقام رضا بسیار مشکل است و اعظم آرزوی
 اهل بها. سالک در این مقام بکلی از خود بی‌خبر است و آنچه
 واقع دردش را درمان و زخمش را مرهم سریع‌الالتیام است. در
 این مقام جفا را وفا یابند و بلا را اعظم آلا شمرند. مصیبت را
 موهبت دانند و کربت را مسرت شمرند. فرح و سرورش دائمی
 گردد و فیض حبورش ابدی. بر سریر سلطنت و استقلال جلوس
 نمایند و به اعظم آمال مانوس شوند....

(حضرت عبدالبهاء امر و خلق صفحه ۲۵۴ جلد سوم)

آدم آن عهد را بشکست و دل شکسته شده

پیمان شکن هر آینه کرده شکسته حال
 آن المهود مند بیک انهی ذم
 (حافظ)

بیرون از باغ عدن در کوره راههائی که او را بسرزمین های دور دست سرنوشتش می بردند سرگردان شد. با یک چشم خندان از ارضای تمایل کنجکاو و باچشم دیگر گریان از غضب اب آسمانی افتان و خیزان همی رفت. این سرنوشت او شد. روزی بود که هویتی یکتا داشت و از تنازع درون فارغ بود. ولی مار امیال و اهواء او را آرام نگذاشتند وحدت و اتحاد درونش را برهم زدند و هوتیش را دگرگون ساختند. بدنبال دانستن رهسپار شد و در براری نادانی سرگردان گردید. دانستن و ندانستن ملازم و مستلزم یکدیگرند. وقتی هم جا نور است هم چیز آشکار و هویداست. آنجا وادی دانائی مطلق است. تاریکی در آن دیار نه راهی دارد و نه مفهومی. ولی او دیگر در دیار دانائی مطلق نبود. در سرزمین تردید و ابهام تاریکی حکمفرما است. دانستن تلاشی برای افشاندن اندکی نور بر این صحنه تاریک است تا مگر قدری گوشه و کنار این بادیه ظلمانی را روشنی نسبی بخشد. ایمان قانون اقلیم یقین است. شناخت تلاشی برای دست یابی باین یقین است. آدم از اقلیم یقین مطلق آنجا که ایمان مطلق حکمفرماست بدنیای تردید و ابهام و استفهام قدم گذاشت و نیازمند دانستن شد. ندانستن مترادف تاریکی است و تاریکی مولد اضطراب و تردید. نیاز به دانستن در جمیع نسلهای آینده اوازه‌مین جا ریشه گرفت.

این افسانه مذهبی قرون اولین داستان عهد الهی است. این قصه بر غصه و غم‌انگیز نافرمانی است که زمانی بزبانی افسانه‌ای

در کتاب عهد عتیق بیان شد و دیگر بار بعد از قرون و اعصار در کلمات مکنونه از کلک مطهر مؤسس عهد بدیع تبیان گردید. این داستان داستانهاست. داستان اعمال بشر- تاریخ بشر. آیا تقدیر خدا بود که چنین اتفاق افتد؟ نه! این ثمره تقویض بود. خداوند اختیاری محدود بانسان عنایت فرمود تا لذت حیات را باو بچشاند. آدمی وقتی چیزی را بوجود میآورد و ابتکار عملی را بدست میگیرد در کنار تردیدها و اضطراباتش از سرانجام کار در عین حال لذتی هم احساس میکند. مرکز میثاق فرمود: "اموری در تحت اختیار انسان است مثل عدل و انصاف و ظلم و اعتساف مختصرا اعمال خیریه و شریه. ممکن است از نار محبتالله شمعى برافروزد و میسر است که محب عالم گردد یا مبغض بنی آدم شود یا عادل شود یا ظالم گردد. (کتاب مستطاب مفاوضات. صفحه ۱۷۳). مسئله آنست که از کدامین لذت میبرد از عدل یا ظلم از حب یا از بغض. حضرت عبدالباها همچنین میفرمایند "جمع حرکات و سکات انسان مستمد از مدد رحمان و لکن اختیار خیر و شر راجع به انسان. (مفاوضات ۱۷۳) اینست که از قبل فرموده اند "لا جبرا و لا تقویضا بل امرا بین الامرین". بنابراین انسان در قدرت محدود است و در نیت مختار و لکن نیت مسیر تاثیر قدرت را معین میکند و سرانجام اعمال ما از همین جا مشخص میگردد، خداوند قدرت عنایت میکند و با تعالیم خود نیت را هدایت میفرمایند:

راه است و راه و دیده و آفتاب
 آدسی نگاه کند پیش پای هوش

عهد با خدا تابعی است از متغیرهای مرکب متغیرهایی که از ترکیب عناصری بظاهر متناقض بوجود آمده اند از قبیل جبر در مقابل اختیار، فقر در برابر غنا، ضعف در مقابل قدرت، اثبار نفس، در مقابل حفظ نفس، نیاز بدوست داشتن در برابر نیاز بدوست داشته شدن، خشیه و بیم در برابر شجاعت و بی پروائی. ولی این تناقض ظاهر از مقتضیات حیات است. هر اکلیت میگوید: " هر آهنگی حاصل فشارهای متخالف است همانند فشاری که از کشش کمان و زه حاصل میشود و به سهم قدرت و دقت در هدف میدهد. در حقیقت این هر آهنگی همان اعتدال است. قلم اعلی در کلمات مکنون میفرمایند:

" یا این الوجود احببنی لاحبک ان لن تحببنی لن احبک ابدافاعرف یا عبد در این بیان مبارک عهدی مشروط نهفته است همچنین در کلمات حکمت میفرماید " رأس القدرة والشجاعة هی اعلاء کلمة الله و الاستقامة علی حبه و نیز میفرماید " اصل الحکمة هی خشية عن الله در حقیقت میزان رضای الهی است چون اصل کل خیر است: " اصل کل خیر هو الاعتماد علی الله و الانقیاد لامره و الرضاء لمرضاته (از مجموع الواج).

مساعی جمیع مظاهر مقدسه علی الخصوص حضرت بهاء الله مظهر کلی الهی اینست که دگر باره فرزندان آدم را به بهشتی که از آن رانده شده اند باز گردانند و کلید این بازگشت

کسب رضای الهی است. جمال قدم جل اسم الاعظم میفرمایند
 " بهشت رضای الهی است" این معنایش استقرار عهدهی محکم
 میان انسان و خداوند است. عهدهی بدیع. در کلمات مکنونه فوق
 به عربی که خداوند میفرماید " دوستم بدار تا دوستت بدارم" در
 حقیقت قانون استقرار این عهد تقریر و تعلیم شده است. تلویحی
 است از تعادلی که باید میان این دو حب وجود داشته باشد.
 همچنین تعادلی که میان حالات ظاهراً متناقض جبر و اختیار در
 ما باید وجود داشته باشد. تعالیم الهی در واقع این تعادل را
 برقرار میکند. چون از یک طرف " حکم" میباشد، بنابراین نوعی
 " جبر" میباشد و از سوی دیگر در اطاعت از آن تعالیم ما
 " مختار" هستیم بزبان دیگر نوعی " اختیار" است. ایمان کلید
 استقرار این " اعتدال" است. چون برای مومن اجرای حکم
 مفهوم اجبار ندارد چون از اجرای آن لذت میبرد و در خود
 انگیزه این اجراء را علی الدوام احساس میکند. وی " اختیار" را
 موکول " بحکم" حق میکند و این معنایش " تسلیم" است. و
 تسلیم دو معنی دارد. " اطاعت کردن" و " راه سلامت پیمودن" و
 یا " سلامت بخشیدن" و این مفهوم اخیر خود اشاره به حالت
 " اعتدال" است. چنین است که حضرت عبدالبهاء اروحنا
 لمظلومیه الفدا قدرت میثاق را به حرارت شمس تشبیه فرموده اند
 که به مخلوقات حیات میبخشد و نشوونما میدهد و نیز میفرمایند
 " نور میثاق مری افکار و ارواح و قلوب و نفوس انسانهاست"
 (مضمون بیان مبارک).

در این افسانه زیبا و پر معنای عهد عتیق ملاحظه میشود که عهدی که روزی برپایه "تسلیم" و "رضای مطلق" و "ایقان و ایمان مطلق" بنا شده و در ازاء آن صلح و آرامش جاودان و "حمایت مطلق" و "سعادت مطلق" وعده شده بود پس از وقوع نافرمانی که مؤلفین سفر پیدایش برای ما نقل کرده‌اند مبدل به عهدی شد که بمقتضای این "نسبت" شرایط تازه‌ای یافت و لکن دست عنایت اب آسمانی بازهم به نوازش فرزند خاکی خود ادامه داد و به نضایح خود در طول قرون و اعصار بوسیله مظاهر مقدس‌اش او را هدایت فرمود و در هر دور عهدی تازه با او استوار ساخت و او را هشدار داد که مسحور مظاهر جهان ناسوتی نشود و دیگر باره خود را از تقرب باستان حق محروم مسازد. بار دیگر ندای روح‌بخش خداوند در فضا طنین افکند که میفرمود: "ای سایه نابود از مدارج ذل و هم بگذر و به معارج عز یقین اندر آ چشم حق بگشا تا جمال مبین بینی و تبارک الله و احسن الخالقین گوئی؟" (کلمات مکنونه حضرت بهاء الله)

این ندا نوید میدهد که بعد از محرومیت از باغ عدن - بهشت خدا روضه رضوان جدیدی ظاهر گشته و دیگر بار خداوند انسان را بورود باین ساحت نورا دعوت می نماید:

"ای اهل فردوس برین اهل یقین را اخبار نمائید که در فضای قدس قرب رضوان روضه جدیدی ظاهر گشته و جمیع اهل عالین هیاکل خلد برین طائف حول آن گشته‌اند پس جهدی نمائید تا بآنمقام درآئید و حقائق اسرار عشق را از شقایقش جویند و

جمع حکمت‌های بالغ احدیه را از اثمار باقیه‌اش بیابید قرت ابصار
الذینهم دخلوفیه آمین؟ (حضرت بهاء‌الله کلمات مکنونه)۰

و بار دیگر لسان به نصیح گشود و آگاهی فرمود که مبدا
خطای سابق بار دیگر لاحق گردد: قوله جل کبریانه " ای بوستان
من آیا فراموش کرده‌اید آن صبح صادق روشنی را که در ظل
شجره انیسا که در فردوس اعظم غرس شده جمیع در آن فضای
قدس مبارک نزد من حاضر بودید و به کلمه طیبه تکلم فرمودم و
جمیع آن کلمات را شنیده و مدهوش گشتید و آن کلمات این بود
ایدوستان رضای خود را بر رضای من اختیار کنید و آنچه برای
شما نخواهم هرگز نخواهید و با ذلهای مرده که به آمال و آرزو
آلوده شده نزد من می‌نایید. اگر صدر را مقدس کنید حال آن صحرا
و آن فضا را بنظر درآرید و نیان من بر هم شما معلوم شود؟
(کلمات مکنونه حضرت بهاء‌الله)۰

نباء عظیمی در آسمان طنین افکند و ید عنایت بسوی اهل
ارض دراز شد تا دست‌هایی که بسوی وی بلند شده بگیرد و
سرهائی را که بر آستان مقدسش نهاده شده بنوازد در حالیکه لب
های مبارکش باین سخنان ناطق بود: " ای پسر حب از تو تار فرف
امتناع قدس و سدره ارتقاع عشق قدمی فاصله قدم اول بردار و
قدم دیگر بر عالم قدم گذار و در سراق خلد وارد شو پس
پشنو آنچه از قلم عز نزول یافت؟ (کلمات مکنونه حضرت بهاء
الله)۰

اگر زمانی بی طلب وصول به مطلوب میسور بود و نادیده
لقای ذوالجلال ممکن در عهد بیع نیل باین مرتبه به سعی و

مجاهدت موكول است. از قبل فرموده اند: "الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا"^(۱) و جمال قدم کیفیت این مجاهدت را به ما تعلیم فرمودند.

مفهوم "عهد" از مقام مطلق خود بمرتبہ نسبیہ رسید و بیان حقیقت نیز از همین قانون پیروی نمود و اظهار امر حق تدریجی شد. و ما امروز در کتب مقدسه میخوانیم:

"و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است"^(۲)
(سفر پیدایش ۵: ۶) "اما نوح در نظر خداوند التفات یافت"^(۳)
(سفر پیدایش ۸: ۶) "نوح عادل بود و در عصر خود کامل و نوح با خدا راه میرفت"^(۴) (سفر پیدایش ۹: ۶) "و خدا به نوح گفت: پس برای خود کشتی از چوب کوفر بساز زیرا اینک من طوفان آب بر زمین میآورم...." لکن عهد خود را با تو استوار میسازم و به کشتی در خواهی آمد تو و پسرانت و زوجات و ازواج پسرانت با تو^(۵) و خداوند نوح و پسرانش را برکت داده بدیشان گفت بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید^(۶) (سفر پیدایش ۹: ۱۳، ۹، ۱۸، ۱۷، ۱۳، ۲۱، ۷): چنانچه میبینیم زمانی خداوند نوح را خطاب فرمود تا سفینهای بسازد تا وفاداران بآن کشتی در آیند و از گزند طوفانها در امان مانند آن کشتی سفینه نجات بود که هنوز نشانه و مبین عهد خدا است!^(۷)

دیگر روز خداوند عهد خود را با ابراهیم تحکیم نمود و این عهد را به هجرت از دیار خود مشروط ساخت:

"از مولد خویش و از خانه پدر خود بسوی زمینی که بتو نشان دهم بیرون شو و از تو امتی عظیم پیدا کنم و ترا برکت

دهم و نام ترا بزرگ سازم و تو برکت خواهی بود.....؟! (سفر پیدایش ۱۲-۱:۲) و سفر پیدایش (۱۷:۱-۷)

و سپس خداوند به موسی کلیم خدا ماموریت عنایت فرمود و پیمان خود را با او بست: " و خدا باز به موسی گفت به بنی اسرائیل بگو یهوه پدر مهربان شما خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب مرا نزد شما فرستاده است. این است نام من تا ابدالابد. این است یادگاری من نسلا بعد نسل." (سفر خروج ۱۵:۳) و حضرت موسی با پیروان خود قوم اسرائیل عهدی برقرار نمود (سفر تثنیه ۶۳، ۱۵، ۲، ۱، ۲۸ و ۸، ۳، ۱: ۳۵) خداوند عیسی مسیح را بعد از او فرستاده و عهد خود را با او چنین بست: (در آغاز کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود (انجیل یوحنا ۱۹-۱:۱) و (انجیل متی ۶-۷:۱). حضرت مسیح با پیروان خود عهد بست و آنها را خطاب قرار داده گفت من نور دنیا هستم آنکه بامن بیاید در تاریکی قدم نخواهد برداشت و لکن نور حیات خواهد داشت. (انجیل یوحنا ۱۲: ۸ و ۲۱، ۱۵: ۱۲)

و خداوند با حضرت محمد (صن) چنین پیمان بست:

" انا ارسلناک بالحق بشیراً و نذیراً و لاتسئل عن اصحاب الجہیم؟ (سوره بقره ۱۱۹) و نیز " انا عرشنا الاماتة علی السموات و الارض والجبال فا بین ان یحملنہا و اشفقن منہا و حملہا الانسان انه کان ظلوما جهولا " (سوره احزاب ۷۳) و آنگاه رسول خدا عهد خود را با اصحابش چنین بست: " قل یا ایہاالناس انی رسول اللہ الیکم جمیعاً الذی لہ ملک السموات و الارض لا الہ الا هو یحیی و یمیت فآمنوا باللہ و رسولہ النبی الامی الذی یومن باللہ و کلماتہ و اتبعوہ لعلکم تہتدون" (سوره اعراف ۱۵۸)

آنگاه دور آدم پایان رسید و دور بهانی آغاز گردید و حضرت باب نقطه اولی بشارت به ظهور من يظهر الله داد و خداوند عهد خود را با حضرت اعلی استوار فرمود. " قد جعل الله كل مفاتيح الرضوان في يميني و كل مفاتيح النيران في شمالي.. انا نقطة التي ذوت و اننى انا وجه الله الذي لا يموت و نوره الذي لا يفوت من عرفنى ورائه اليقين و كل خير و من جهلنى و رائه السجين و كل شر" (كتاب بيان:).

او بشارت به ظهور حضرت بهاء الله جل اسم الاعلى فرمود و عالميان را چنین مورد خطاب قرارداد " طوبى لمن ينظر الى نظم بهاء الله و يشكر ربه" و وفاداری به عهد محکم و قویمی را که با خداوند بسته بود با ایشار خون مطهر خود اثبات فرمود و به آرزوی خود فائز گردید " يا بقیة الله قد فدیت بکلی لک و رضیت السب فی سبیلک و ما تمنیت الا لاقتل فی محبتک"

انوار ظهور حضرت باب به مثابه روشنائی صبحدمی بود که طلوع شمس حقیقت را نوید میداد. شرح حزن انگیز انتقال حضرت بهاء الله که در آنزمان پیروان حضرت باب به چشم رهبری ایشان را مینگریستند به زندان سیاه چال کسی نیست که نداند ولی. در همان زندان مظلوم بود که انوار حقیقت مطلقه در مرآت جمال ربانی مجسم گردید و این ندای الهی در قلب و روح آن مسجون آن ناجی امر طنین افکند: " انا تنصرک بک و بقلمک لا تحزن عما ورد علیک و لا تحف انک من الامنین سوف یبعث الله کنوز الارض و هم رجال ینصرونک بک و باسمک الذی به اخیی الله افقده للعارفین"

بدین سان عهد خداوند در این دور بدیع با حضرت بهاءالله جل ذکرة الاعلی استوار گردید و شرح آن در کتاب قرن بدیع به کلک مطهر حضرت شوقی ربانی ولی امرالله روحی لصریر القلم الفدا مفصلاً مسطور است. جمال قدم جل ذکر الاعظم در لوح رضوان (لوح عجاب) باین مراتب اشاره میفرماید قوله تعالی: " قد طلع جمال القدس عن خلف الحجاب و ان هذا لالشیئی عجاب.. قل کشفتم حورالبقاء عن وجهها النقاب و تعالی جمال بدع عجاب" جمال اقدس ابهی برای عالمیان اصول عهد خود را چنین تعلیم فرمود:

" یا ابن البشر قدرت لك من الشجر الابهی الفواکد الاصفی
 کیف اعرضت عنه و رضیت بالذی هو ادنی فارجع الی ما هو خیر
 لك فی الافق الاعلی؟"

" یا ابن الوجود حبی حصنی من دخل فیہ نجی و امن و
 من اعرض غوی و هلك"

" یا ابن الوجود احبنی لا حبک ان لم تحببنی لن احبک
 ابدا فاعرف یا عبد"

" یا ابن البشر ان تحب نفسی فاعرض عن نفسک و ان ترد
 رضائی فاعرض عن رضائک لتکون فی فانی و اکون فیک
 باقیاً" (حضرت بهاءالله کلمات مکنونه).

از خلال نظر کوتاهی که در طی سطور گذشته بر جریان عقد پیمان خداوند و مظاهر الهیه از یک طرف و مظاهر الهیه و عالم بشر از سوی دیگر افکنندیم روشن شد که بیانیه عهد الهی در طی قرون و اعصار و در ادوار و مذاهب و ادیان مختلف تحول

یافته و متناسب بایشرفت فرهنگ و معارف بشر در هر مرتبه
 غامضتر و مکملتر شده است. زمانی عهد الهی بصورت افسانه‌ای
 زیبا بیان شد و در زمان دیگر بزبانی ساده لکن مستقیم تبیین
 گردید و بالاخره وقتی بدیانت مقدس بهائی میرسیم هم چیز را
 دستخوش تحولی عمیق می‌ایم. دیانت دیگر تنها بصورت مجموع
 ای از تعالیم روحانی و اخلاقی تعریف نمی‌شود بلکه عبارتست از
 " مجموع روابط ضروری منبعث از حقائق اشیاء " (حضرت
 عبدالبهاء). این تعریف درست انطباق دارد با تعریفی که از
 طبیعت فرموده اند: " طبیعت مجموع روابط ضروری منبعث از
 حقایق اشیاء است و باز در جای دیگر برای محبت همین تعریف
 را می‌فرمایند: روابط ضروری منبعث از حقائق اشیاء همان جذب
 انجذاب و محبت است و بالاخره برای علم حقیقی که ما را به
 یقین قرین می‌سازد تعریفی می‌فرمایند که با تعارف قبل ارتباط کامل
 و مستقیم دارد: " علم، معرفت بروابط ضروری منبعث از حقایق
 اشیاء است " بنابراین آنچه بنام دین مورد مطالعه قرار می‌گیرد
 بررسی و شناخت قواعد و رموزی است که در آفرینش (مفهوم
 وسیع آن چه مادی و چه معنوی) بکار رفته و جمیع آنها در سه
 کلمه جذب و انجذاب و محبت خلاصه می‌گردد. و بالاخره علم
 حقیقی قبل از هر چیز شناخت کامل دیانت است.

"عهد" بر اساس "ایمان" بسته میشود و این مستلزم و ملازم
 " محبت" است از یکطرف و از طرف دیگر معرفت بر موزی که در
 تگون آفرینش بکار رفته است. انعقاد عهد با خدا
 از مقضیات فطری بشر است و وقتی این پیمان بسته نشود جمیع
 عناصر فوق که باید در آن پیمان تعامیت یابند و بنیانی را در

درون انسانی ایجاد نمایند فرو میریزند.

پیمان شکن هر آئینه کرده شکسته حال
ان العهد عند طیک النهی ذهم
(حافظ)

حضرت ولی مقدس امرالله روحی لصریر قلم الفدا میفر

ماینند:

” برای آنکه قوای منبعث از این امرالهی در مجاری حقیقی خود سریان یابد ، برای آنکه بعد از صعود مبارک فعالیت هماهنگ و مداوم این قوا تضمین گردد، وسیله‌ای الهی که در آن قدرتی غیر قابل تردید بودیعه گذاشته شده باشد و از جهت تشکیلات با شارع امر مقدس مرتبط باشد آشکارا لازم مینمود. این وسیله را حضرت بهاءالله از طریق تاسیس عهد الهی مقرر فرمودند.“^(۱)

نقض عهد

شاید بعضی از ما تصور کنیم که لزومی ندارد که از نقض صحبت کنیم و بهتر است تنها مسائل مثبت و سازنده را مطرح سازیم ولی متأسفانه تاریخ بشر بطور کلی و تاریخ ادیان بوجه اخص نشان میدهند تا چه حد بشریت از آن در ادوار مختلف رنج دیده و تا چه اندازه دوچار صدمات روحانی اخلاقی و اجتماعی شده است.

نقض عهد اعر از اینکه آنرا در یک دید اخلاقی عمومی بنگریم یا آنکه از نظر خاص آن یعنی در رابطه با عهد با خدا آنرا

بررسی کنیم بهر حال نمودار یک نوع عدم تعادل است. بیوفانی در مقایسه با وفای به عهد البته کسالتی اخلاقی، اجتماعی و روحانی محسوب می شود. و لکن کدامین کسالت است که بروزش علتی نداشته باشد. جمال قدم در لوح طلب میفر مایند "قد قدرنا لكل شیئی سبباً اعطیناه اثره" و در لوح خطاب به عبدالوهاب میفر مایند قوله الاعظم "هیچ شیئی از اشیاء بی سبب و علت و مبدا موجود نه" شناخت علل نقض عهد ما را در چاره جوئی و پیشگیری آن یاری میدهد. وقتی سخن از درمان نقض عهد پیش میآید اکثراً به یک جراحی روحانی، اجتماعی فکر می کنیم که نامش "طرده" است. ما از طرد سخن خواهیم گفت ولی از هر اکنون باید گفت که تاریخ امر نشان داده که از آغاز تا به امروز تا چه حد صبر و شکیبائی در برابر عهد شکنان پیشه شده و تنها در مراحل پیشرفته این بیماری که دیگر هیچ امیدی به بهبودی نبوده سخن از مداخله جراحی و قطع عضو بیمار بمیان آمده است.

علل نقض عهد

نقض عهد یک "رفتار" است مانند هر رفتار دیگری عوامل اصلیش دو گونه اند: ۱- عوامل فردی ۲- عوامل اجتماعی.

۱- عوامل فردی: اختصاصات فردی بطور کلی اکثر نهادی هستند و خصائص نهادی اصالتاً ارثی و ذاتی میباشند و در "بنیان" شخصیت فرد شرکت میکنند و گونای از "اخلاق" را بوجود میآورند. اخلاق

مجموعه تمامیت یافته‌ای از "خو ها" است.^(۱) خوی به نوبه خود از یک یا چند "صفت مشخص"^(۲) بوجود می‌آید. یک "صفت" مشخص نمونه‌ای قوام یافته از نحوه احساس و تفکر و عمل است که شخص بآن شناخته می‌شود. آن یکی بذات فروتن است آن دگر مغرور. آن یکی آرام و صلح‌جو است آن دگر حاد و تندخو. آن یکی بالطبع محتاط است دیگری بی‌پرواست. آن یکی در جستجوی تحسین است آن دگر تقریباً اعتنائی ندارد که مردم چگونه درباره او قضاوت میکنند. صفات مشخص البته صد در صد نهادی نیستند و لکن ریشه و اساسشان نهادی است. بعضی صفات مشخص از قبیل غرور تفوقجویی بی‌پراوئی (باشجاعت نباید اشتباه شود) و سرعت در قضاوت زمینه‌های مساعدی را برای نقض عهد فراهم میکنند. چنین افرادی خود بخود منتقد هستند. در دیانت مقدس بهائی یکی از مبادی روحانی تخری حقیقت است که مستلزم "نقد" است. و لکن فاصله بسیاری است میان "نقد" و "انتقاد" نقد تحلیل و تجزیه عناصر متنوعه یک محتوی و سعی در شناخت آنها و روابط آنهاست منتزاع از صحت و خطای آنها. "انتقاد" عبارتست از جستجوی عیوب و نقائص. عجب آنست که چنین منتقدینی جهت قضاوتشان منحصرآ متوجه دیگران است و به عیوب خود توجهی ندارند. حضرت عبدالبها روحی ما سوا فداه میفرماید: "عبدالبها تا تواند دیده خطاپوش خواهد و ستر نماید زیرا بیش از کل خود را گنهکار میبیند و عاجز و قاصر در عبودیت پروردگار. لهذا چون به قصور خویش مشغول به خطیئات دیگران نپردازد و همواره طلب عفو و غفران نماید. این نه از غفلت است بلکه چون

بقصور خود معترفم و بحال خود ملتفت تعرض بديگران ننمایم؟
 (از کتاب منتخبات الواح درباره فضائل اخلاق صفحه ۷۰).
 آنکه " نقد " میکند چون براساس معدلت است به حقیقت
 دست میابد. لکن آنکه " انتقاد " میکند چون در پژوهش خود اصل
 عدالت را بکارنمینندد بحقیقت دسترسی پیدا نمیکند. ای بسا آنچه
 در دید یک منتقد نقض جلوه نموده در متن مجموعه عناصر
 محتوای مورد بررسی با در نظر گرفتن روابط ضروری بیان آن
 عناصر نقص محسوب نشود حتی ممکن است اگر در عنصری
 تغییری دهیم و یا آنکه آنرا حذف کنیم بنیان محتوی که مبتنی بر
 حکمتی بوده در هم بریزد. حال این سوال پیش می آید که چرا
 این افراد چنین منتقدند. این موضوع آگاهانه و ناآگاهانه به انگیزه
 های آنان مربوط است. انگیزه^{۱۱} همان نیت است و چنانکه از قبل
 گفته اند " الاعمال بالنیات " انگیزه ها عناصر اصلی عمل هستند. وقتی
 در صفات مشخصه فردی غرور و تفوقجویی توأم گردند محور
 اعمال قرار میگیرند. فی المثل در جستجوی حقیقت آنان آگاهانه و
 ناآگاهانه بدنبال چیزی میگردند که حالت غرور و تفوقجویی آنها را
 ارضاء کند در این حال آنچه در محتوای مورد تحری با افکار و
 عقائد فردی آنان انطباق نداشته باشد مورد انتقاد خواهد بوده. شک
 و تردید و بدبینی آلتی در دست غرور و تفوق جویی آنان خواهند
 بوده در چنین زمینه و متن روحی البته نهال ایمان نمیتواند بروید.
 بذریعان باید در سرزمین دل و روان انسان پرورش یابد تا از
 آن نهال ایمان سر برآورده اینان کجا و یقین کجا؟ تنها در آنان یک
 نوع یقین ممکن است موجود باشد و آن اینکه یقین دارند که
 درست احساس میکنند درست فکر میکنند و درست عمل می

کنند. حضرت عبدالباها ارواحنا لمظلومیه الفدا میفرماید: " اگر اعمال بشائبه هوی و هوس و خود پرستی مشوب یقین است که مساعی عاقبت بی نتیجه ماند و محروم و مایوس گردد. در این حالت شخص مسحور افکار و احساسات خویشتن است. در پژوهش‌های اخیر روانشناسی نام این حالت را " قطبی شدن"^(۱) نهاده‌اند و این مقدم‌ای از بروز حالات غیر متعادل است. تعصب، خودخواهی و خودپسندی امثالی از "قطبی شدن" هستند. قطبی شدن بعضی از اوقات حتی ممکن است در جهت عکس باشد یعنی فراموشی کامل خویشتن و ایثار نفس غیر مشروط این نیز البته از اعتدال خارج است. " نه جنون پرفنون زنجیر شکن مقبول و نه علم و فرهنگ مانع از نشر نفعات مطلوب خدایا اعتدالی بخش"^(۲).

سوالی که پیش می‌آید اینست که آیا وجود این عوامل نهادی دلیل آنست که سرنوشت چنین افرادی از جهت روحانی و اجتماعی تغییر ناپذیر است؟ و در این صورت آنان مسؤل رفتار خود نمیباشند چون ذاتا چنین میباشند؟ پاسخ منفی است. عوامل فردی و نهادی و نیز عوامل اجتماعی و برونی رفتار همگی در یک مجموعه مرکب و غامض تمامیت می‌یابند. نام این مجموعه وجدان یا آگاهی و یا شعور است. هیچ انسانی نیست که از کم و کیف اعمال خود دقیقتر از هر کسی دیگر آگاه نباشد و بهتر از هر کسی دیگر نتواند آنرا تحلیل کند، مگر آنکه مجنون باشد که آنهم از بحث ما خارج است. منتهی بعضی از اوقات وجدان و وجدان اخلاقی آنقدر ضعیف هستند که قادر نیستند بر عوامل غریزی درونی چیره شوند و نمیتوانند حالت تنازع درونی متعادلی

را در فرد بوجود آورند. در این صورت وی بر مرکب اهواء و امیال بیعنان پیش می‌تازد. سخن از وجدان اخلاقی به میان آمد همین قدر بگوئیم که وجدان اخلاقی بخشی از وجدان است که از تمامیت یافتن "سیستم ارزش‌ها" و "آداب" آن حاصل می‌شود. پیدایش آن خیلی زود از بدو ولادت کودک شروع می‌شود. مادر نقش اول را بخصوص در استقرار سیستم ارزش‌ها و پدر در مرحله دوم بخصوص در تحکیم آداب دازنده بازگردیم به سخن اصلی خود. این افسانه مذهبی کهن که در آغاز عهد عتیق می‌خوانیم که علی‌رغم سادگی ظاهریش حکمتی عمیق در بردارد و بما درسی عظیم می‌دهد آیا دال بر این نیست که حضرت آدم تحت تأثیر مار اهواء و امیال که بنوا همسر او حوا را فریفت و از طریق او حضرت آدم رابه سرنوشت رانده شدن از بهشت خدا گرفتار نمود قرار گرفت؟ ولی خداوند فضل و بخشنده است. باوجود نافرمانی باز هم از همان عامل خطای او وسیله‌ای برای نجات وی بوجود آورده. مگر نه اینکه او از میوه درخت شناخت نیک و بد بخورد و از باغ عدن رانده شده ولی فراموش نباید کرد که او قدرت شناخت نیک و بد را بطور نسبی یافت و توانائی تمیز خیر از شر حاصل نمود. وجدان و وجدان اخلاقی از یک عنصر اصلی ساخته می‌شوند و آن نامش شناخت یا معرفت است. وقتی جنبه کلی دارد وجدان را بوجود می‌آورد و وقتی بااخلاقیات متوجه است وجدان اخلاقی را بنیان مینهد. در این داستان قرون زبان افسانه و لسان حکمت درهم آمیخته‌اند و حقیقت تلخی را در حیات آدمی بیان میکنند آن اینکه بشر گناهکار است. هم در

مناجاتها بدرگاه پروردگار بابتغال بزبان میرانیم: " جمع جامع عیوبیم و تو کاشف کروب" و یا " کل گنه کاریم و تو آمرز گار" و باز هم آی یزدان مهربان سراپا گنھیم و خاک رهیم و متضرع در هر صبح گھیم چنانچه منتبی شاعر عرب بزبانی بیان میکند پدر ما آدم ارتکاب گناه را سنت کرد و بما دوری از بهشت را آموخت:

ابوکم آدم سنّ المعاصی و علمکم مفارقت الجنان

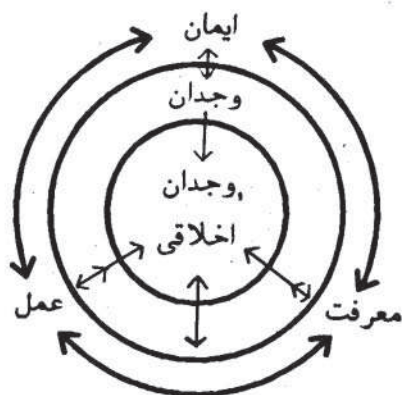
آدم ره تسلیم و رضا و اطاعت پیش نکرد و از دنیای امن و امان و صلح و سلام مطلق رانده شد و لکن خداوند از ماده خطایی او وسیله ای ساخت تا او را از ارتکاب خطایا و اشتباهات دیگر باز دارد و آنرا باختیار وی گذارد و برای تحکیم و تقویت آن وسیله دفاع یعنی وجدان و وجدان اخلاقی در طول تاریخ راهنمایی ارسال فرمود تا به مقتضای زمان در ادوار مختلف او را رهنمون شوند و او را پند داد که رضای خود را برضای او ترجیح ندهند. حضرت بهاءالله خطاب بفرزندان آدم فرمود: " ای خاک متحرک من بتو مانوسم و تو از من مایوس سیف عصیان شجره امید ترا بریده. در جمیع حال بتو نزدیکم و تو در جمیع احوال از من دور و من عزت بیروال برای تو اختیار نمودم و تو ذلت بی منتهی برای خود پسندیدی آخر تا وقت باقی مانده رجوع کن و فرصت مگذار؟ بنابراین اگرچه انسان ممکن است تحت تاثیر تمایلات و اهواء قرار گیرد و لکن در خود او وسیله دفاع و ایمنی وجود دارد از یک سو وجدان اخلاقی و از سوی دیگر ایمان که او را متمایل به تعمق در آثار مبارک مینماید که او

را هدایت مینمایند. البته وجدان و وجدان اخلاقی وقتی درست بکار میروند که ایمان وجود داشته باشد. چگونه ممکن است بدون ایمان و ایقان کسی آثار الهی را بخواند و آن آثار در وی منشاء تحولی گردند مگر آنکه بکمال صدق در مرحله طلب باشد. قبلاً گفتیم که ماده اصلی وجدان معرفت است و معرفت در وجود شخص وقتی صورت حقیقت میابد که در وی قادر به ایجاد دگر گونی و تحول باشد. فرق است میان دانش و شناخت و به عبارت دیگر علم و معرفت. علم دانستن است. دانستنی منتزع از روح عالم. معرفت هر دانستن است ولی دانستنی است که در روح عالم تمامیت یافته و نفس او را دوچار تحول ساخته است. بدین نحو است که نفس بشر تحول و تکامل مییابد و ترکیب میشود. این تحولات در مجموع سبب تحول در اعمال وی میگردد. ملاحظه میکنیم که حلقه بسترای میان ایمان و معرفت و عمل وجود دارد که هرگونه تغییری در جهت مثبت یا منفی در یکی دو عامل دیگر را نیز دستخوش تغییر میسازد. به همین سبب قلم اعلی در کتاب مستطاب اقدس آنها را منوط و مربوط به یکدیگر دانستهاند و ما را چنین امر فرموده اند.

” ان اول ما كتب الله على العباد عرفان مشرق وهيه و مطلع امره
الذی كان مقام نفسه فی عالم الامر والخلق من تازیه قد فاز بكل الخير
والذی منع انه من اهل الضلال ولویاتی بكل الاعمال اذا فزتم به هذا المقام
الاسنی و الافق الاصلی ینبغی لكل نفس ان یتبع ما امر به من لدی المقنود لا
نهما بما لا یقبل اهداهما دون الاخر هذا ما حکم به مطلع الانعام “

در حقیقت هویت روحانی یک فرد از ترکیب این سه عامل ایمان و عرفان و عمل حاصل میشود. سایر عوامل هویت سطحی و کم اهمیت هستند و در دو منظر دیگر هویت مشارکت دارند که عبارتند از " هویت انسانی" و " هویت حیوانی" او. نباید تصور کنیم که عوامل باطنی که عوامل عاطفی نیز خوانده میشوند از قبیل غرائز و نیات لزوماً منحرف کننده هستند وقتی آنها را اهواء و امیال سرکش مینامیم که از حدود اعتدال خارج گردند. غریزه جنسی سبب دوام نسل است ولی وقتی از حد اعتدال خارج شد میتواند بصورتی در آید که باعث بروز انحرافات اخلاقی گردد. به علاوه در مجموع عوامل باطنی یا بزبان دیگر عاطفی غرائز و نیازهایی هستند که صرفاً کارشان علو مراتب روحانی و اخلاقی انسان است. به عنوان مثال یکی از عوامل تشکیل هویت روحانی انسان نیاز تعالی به مراتب فوق حیوانی^۱ است که اریک فرم^۲ آنرا در نظریه خود درباره شخصیت انسان بیان کرده است. این نیاز طبیعی انسان را به نیل بمقامی که برای او مقدر شده موفق میدارد. جمال قدم جل اسم الاعظم میفرمایند: " مقام انسان بزرگست اگر بحق و راستی تمسک جوید و برامراثبت و راسخ باشد (کتاب عهدی)."

نمودار زیر روابط میان " ایمان " " معرفت " و " عمل " را از یک طرف و وجدان و وجدان اخلاقی را با آنها و بین خود آن دو از طرف دیگر مشخص می نماید. این مجموعه هویت روحانی فرد را بوجود می آورد. در این مقاله فرصت آن نیست که بتشریح عناصر هویت روحانی پردازیم و کیفیت نشوا و نمای آنرا توضیح دهیم.



افسانه حضرت آدم تلویحی از تغییر مهمی است که در این هویت رخ داد. این تغییر نتیجه ملازم تغییر مشابه در عناصر این هویت بود یعنی ایمان عرفان عمل و وجدان و وجدان اخلاقی. در حقیقت این عنصر اخیر یعنی وجدان اخلاقی ثمره مستقیم این تحویل بود. ایمان حضرت آدم در باغ عدن ایمان مطلق بود ولی پس از اکل ثمره شجر خیروشر مبدل با یمانی نسبی شده. این در حقیقت یک سیر قهقرائی بود که جمال قدم جل ذکره الاعظم در کلمات مکنونه بدین سان بدان اشاره میفرمایند:

” ای پسر وجود در بادیه های عدم بودی و ترا بمدد تراب امر در عالم ملک ظاهر نمودم و جمیع ذرات ممکنات و حقائق کائنات را برتریت تو گماشتم. چنانچه قبل از خروج از بطن ام دو چشمه شیر منیر برای تو مقرر داشتم و چشمها برای حفظ تو گماشتم و حب ترا در قلوب القا نمودم و بصرف جود ترا در ظل

رحمتم پروردم و از جوهر فضل و رحمت ترا حفظ فرمودم و مقصود از جمیع این مراتب آن بود که به جبروت باقی ما در آئی و قابل بخششهای غیبی ما شوی و تو غافل چون به ثمر آمدی از تمامی نعیم غفلت نمودی و بگمان باطل خود پرداختی بقسمیکه که بالمره فراموش نمودی و از باب دوست بایوان دشمن مقر یافتی و مسکن نمودی».

در واقع افسانه پر معنای حضرت آدم در حیات فرد فرد انسانها تکرار میشود و حتی در حیات هر فردی بکرات و مراتب تمام مساعی مظاهر مقدسه الهیه اینست که پس از آن سیر قهقرائی بار دیگر رشد روحانی و اجتماعی بشر بدرجای رسد که به بهشت الهی باز گردد. جمال قدم جل جلاله میفرمایند: " بهشت رضای الهی است؛ بنابراین کوشش مظاهر الهیه و بخصوص مظهر کلی الهی حضرت بهاءالله اینست که انسان بمقام تسلیم و رضا نائل گردد. تا بدانجا که رضای الهی " میزان " هادی " و " هدف غائی " اعمال انسان گردد. باین نحو با وجود وجدان درهسته مرکزی هویت روحانی شخص چگونه ممکن است او بر تقصیر خود آگاه نباشد؟ چگونه ممکن است بی وفائی خود را احساس نکند؟ آنچه عهد شکن از آن آگاه نیست جنبه اخلاقی موضوع است و آن بخاطر ظوفانی از غرور و خودخواهی است که قدرت قضاوت عاطفی و داوری منطقی او را هر دو دوچار اختلال کرده است. و ما میدانیم که قضاوت یا داوری اعظم وسیله است در دست

قدرت تعقل شخص. اختلال در این دو نوع قضاوت که یکی بعواطف و احساسات و دیگری به تعقل مربوط میشود فرد را بانحراف در تفکر و عمل میکشاند.

عوامل اجتماعی

زندگی یک فراگیری مداوم است. تجربیات ما بهر شکلی که باشد بر ما تاثیر می گذارند و ما را به نحوی یا به نحو دیگر دوچار تحول و تغییر می کنند. برحسب اینکه این تجربیات چگونه باشند شخصیت ما اشکال مختلف بخود میگیرد. عوامل فردی زمینه شخصیت را بوجود می آورند و عوامل اجتماعی اشکال و نقوش آنرا ایجاد می کنند. عوامل فردی اصولا ماهیتی بالقوه دارند. عوامل اجتماعی این قوهها را به فعل در می آورند و تا میزان زیادی بآن جهت میدهند. این راز اصلی اهمیت تعلیم و تربیت است. قدرت تفکر و هوش در طراحی حملات جنایتکارانه به بانکهای بزرگ کمتر از طراحی یک هواپیمای مسافربری جدید که در آن امنیت و آسایش هر دو پیشبینی شده باشد نیست آنچه در این دو تفاوت دارد " انگیزه" و " هدف" است که هر دو منوط به تربیت است. تربیت این قدرت تفکر و هوش را در مسیری که وجدان اخلاقی تائیدمینماید بکار میبرد. عوامل اجتماعی کلاً در فراگیری و تربیت خلاصه میشود. و تربیت بطور کلی

دو نوع است.

۱. تربیت برنامه ریزی شده. (۱)

۲. تربیت بدون برنامه ریزی خاص. (۲)

تربیت برنامه ریزی شده در موسسات تعلیم و تربیت مثل مدارس و آموزشگاه ها و غیره تحقق مییابد. و تربیت برنامه ریزی نشده (بدون برنامه ریزی خاص) در خانه و اجتماع صورت حقیقت پیدامی کند. در این نوع دوم تربیت خانواده که ما آنرا اجتماع کوچک^(۳) می نامیم و اجتماع بزرگ^(۴) که همان جامعه بطور کلی باشد نقش های بسیار مهمی دارند. هر دوی این دو نوع تربیت بر حسب اینکه متوجه کدام جنبه از حیات انسانی باشند، همانطور که حضرت عبدالباها ارواحناده در کتاب مستطاب مفاوضات فرموده اند به سه نوع تقسیم میشود.

۱. تربیت روحانی.

۲. تربیت انسانی.

۳. تربیت حیوانی.

اهمیت تربیت روحانی از دو نوع دیگر بیشتر است بدان سبب که نتایج حاصله از این دو نوع اخیر را در مسیر صحیح و مفید میاندازد. در حالیکه اگر تربیت روحانی کافی متحقق نشود پرورش انسانی و حیوانی انسان ممکن است نتایج اسفانگیزی ببار آورد. بحث ما در اطراف عهد با خداست و تشریح عواملی که به عهد شکنی منتهی میشوند که البته با مسئله تربیت رابطه مستقیم دارند. تربیت روحانی در حقیقت رابطه ضروری میان ما و خداوند

را استوار میسازد. این رابطه بیش از هر چیز و پیش از هر چه عبارت از عشق ما نسبت بخداوند است. وقتی نهال این عشق در دل و روح پرورش یافت شایستگی مییابیم که خداوند هم ما را دوست بدارد. این آیه مبارکه از کلمات مکنونه این نکته را تأکید می کند و تأیید مینماید.

” یا این الوجود احببنی لاحبک ان لم تحببنی لن احبک

ابدا، فاعرف یا عبید؟“

وقتی بذری از شجره انیسا در دل ما که به تربیت روحانی مهیا گردیده فرو افتد از آن نهال عشقی میروید که نشانه‌ای از عهد ما با خداست. این نهال بامیاه عرفان حق و عمل خیر شاداب میماند و این هر دو محصول تربیت روحانیند بنابراین برای آنکه ریشه نقض عهد از جامعه کنده شود لازم‌اش تربیت روحانی است. حال این سؤال پیش می آید که تربیت روحانی چیست و از چه وقت شروع میشود؟ در پاسخ باید گفت از قبل از تولد در دوران حاملگی با تلاوت آیات و مناجاتهای مخصوص همانطور که حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند باید به تربیت روحانی طفل اقدام نمود. پس از تولد وقتی کودک پستان بدهان میگیرد مادر باید به تلاوت مناجات و ترتیل آیات پردازد. و آنکه که کودک سر ببالین استراحت مینهد دگر باره مادر درکنار او بذکر الهی مشغول گردد اندکی بعد باید کودک را در فراگرفتن مناجاتهای مخصوص اطفال یاری کرد. حضرت عبدالبهاء میفرمایند ” این کودکان مانند نهالهای کوچکنند و تعلیم مناجات بآنان به مثابه نزول باران بر آنان است (مضمون بیان مبارک).

تعلیمات مفید و روش آموزش صحیح است و مادر و پدر در اولین مرحله حیات باید به جمیع این الزمات پاسخ گویند. بکار بردن یک سیستم تربیتی مشخص با تعلیمات مفید هرگز حالت تحمیلی ندارد چون پاسخ به یکی از نیازهای طبیعی کودک است. وفای به عهد بطور کلی و ثبوت بر عهد و میثاق الهی بوجه اخص باید به کودک آموخته شود. با تثبیت ارزشهای اخلاقی و قواعد مربوط بآن و ممارست و مداومت و بکار بستن آنها در محیط خانواده چه از طریق مشاهده و ناسی به اجراء و حرمت آن قواعد و ارزشها بوسیله دیگران و چه از طریق عمل کردن بآنها بوسیله خود کودک باید اصول حیات بهائی در روان وی تحکیم و تقویم گردد. وجدان اخلاقی کودک باید حساس باشد. احساس تقصیر کردن علیرغم تصورات و تقریرات بعضی از مکاتب روانشناسی نه سبب بیماری میشود و نه زیانی بسیر رشد و پرورش کودک وارد میکند. البته واضح است هرچیز که از حدود اعتدال تجاوز نماید هرچه هم اصالتاً خوب باشد غیر طبیعی میشود و میتواند مقدمه کسالتی باشد. بر این اساس احساس تقصیر نکردن بعد از ارتکاب عملی نازیبنده بهمان اندازه غیر طبیعی است که احساس تقصیر شدید کردن از انجام عملی که شاید حتی چندان خطا هم نبوده. اعتدال حکم میکند که ما وقتی مرتکب خطا میشویم بخاطر آن احساس تقصیر کنیم و شرمنده باشیم و پشیمان گردیم و در صدد جبران برآئیم. اگر اشتباهی کردیم و این حالات در ما بوجود نیامد مقدار زیادی از این حالت بخاطر عدم دریافت تربیت

صحیح در خانواده است و حتی احياناً ممکن است سبب فراگیری رفتارهایی منفی اصول حیات بهائی باشد. چه انتظاری از فرزند یک خانواده میتوان داشت که در آن بطور مداوم انتقاد از این و آن حتی تشکیلات امری میشود بدون آنکه هیچکدام از انتقاد کنندگان در هیچ زمینه حیاتشان نمونه‌ای بالنسبه مناسب از حیات بهائی باشند. کودک در برابر بی‌عدالتی‌ها و تباینات و تناقضات بسیار حساس و زود درک است. وقتی تباین و تناقض میان انتقادات پدر و مادر و دیگر اعضاء خانواده با حیات خود آنها و رفتارشان مشاهده کند بتدریج روح اعتماد در وی میمیرد و دوچار بدبینی میشود و یا آنکه او هر با جریان داخلی میرود و بدون توجه باعمال خویش شمشیر انتقاد را بر این و آن فرود می‌آورد.

نحوه رفتار پدر و مادر با کودک بسیار مهم است. خانم کارن هرنی^(۱) روانشناس معروف میگوید کودکان ممکن است در شرائط نامناسب از یک "اضطراب اصلی"^(۲) رنج ببرند و این حالت وقتی پیش میاید که بهر علتی آنها احساس عدم امنیت کنند. در چنین وضعیتی طفل احساس میکند که در دنیائی بدون امکان مقابله و بی پناه باقی مانده است. این عدم امنیت در شرائط عدیده بوجود می‌آید بعنوان مثال موارد زیر را میتوانیم ذکر کنیم: عدم راهنمایی حقیقی در موقعیتهای مختلف با بی‌اعتنائی به نیازهای طبیعی کودک یا تحسین بیش از حد غیرعادی و یا عدم تحسین آنجا که بمورد است ابراز شود، عدم

عظوفت یا مهر و عواطف بیش از اندازه معاف کردن از هرگونه مسئولیت و یا دادن مسئولیت بیش از حد توانائی وی محروم نمودن از حمایت و یا حمایت بیش از حد و بالاخره رفتار غیر عادلانه با وی فی المثل تنبیه شدید غیرمتناسب با خطای او و غیره. پژوهشهای خانم هرنی نشان داده است که این اضطراب اصلی و احساس عدم امنیت که در شرایط فوق بوجود می آید سبب پیدایش یک سلسله نیازهای غیر طبیعی در نزد کودک میشود که در آینده محل روابط اجتماعی سالم برای وی میشود و نیز منافی آرامش زندگی باطنی او خواهد بود. بعضی از این نیازهای غیر طبیعی عبارتند از: نیاز به تسلط و برتری، نیاز به قدرت، نیاز به استعمار دیگران، نیاز غیرعادی به مقام و حیثیت، نیاز فوق العاده به تحسین. چنین فردی بهر کاری دست میزند تا این نیازهای غیر طبیعی و افسارگسیخته را راضی کند. بسیاری از نیازهای فوق نیمرخ یک انسان مغرور خودخواه و تقوق جو را که عوامل و عناصر اصلی مستعدکننده برای نقض عهد خداست نشان میدهند. متأسفانه اشتباهات فوق در محیط خانواده‌ها رخ میدهد و بعلاوه در اجتماع بطور کلی موارد آن بچشم میخورد. اگر کسی را تحسین میکنیم آنقدر در این راه پیش میرویم که امر به طرف وحتى خود ما مشتبه میشود و اگر تکذیر میکنیم تا آنجا میرویم که فرد مورد تکذیر رفته رفته برای رهائی از زیر بار آن خود را کنار میکشد. در حالیکه ممکن است نه در مورد اول یعنی تحسین و نه در مورد دوم یعنی تکذیر هیچگونه دلیل کافی در دست

نداشته باشیم و رفتار ما صرفاً بر پایه شایعات بی‌اساس باشد یا آنکه موضوع کم‌اهمیتی را زیر بزرگ‌نمایی گذارده باشیم و از آن صورتی فوق‌العاده تحسین آمیز و یا گوناوی بیش از حد نفرت انگیز بوجود آورده باشیم. ما مردمان شرق به علت نفوذ عوامل فرهنگی خیلی سهل‌هم‌چیز را چه در جهت مثبت و چه در جهت منفی اغراق آمیز می‌کنیم و شاخ و برگ می‌دهیم و بدین طریق نه تنها خود را از یک قضاوت عادلانه محروم مینمائیم بلکه فردی را بدون مجوز در طریق خدمت دوچار یاس و حرمان می‌کنیم و ای بسا از آنها افرادی دورافتاده می‌سازیم. کسانی که در تشکیلات امر سابقه خدمات طولانی دارند از این مشاهدات نا مطلوب دارند و این سخن را تأیید مینمایند. عکس این قضیه این است که افرادی را بدون دلیل و لزوم بیش از حد اعتدال بزرگ کنیم. چنین افرادی بتدریج گرفتار این تصور باطل میشوند که یا دیگران هم مادون ایشان هستند و یا آنکه آنان برآستی دارای لیاقتی خارق‌العاده میباشند. این نقطه شروع سقوط است. آیا ما بخود اجازه می‌دهیم که باز رفتار غیر متعادلان در علو و یا دنو غیر عادلانه غیر منطقی کسی شرکت کنیم و او را بپرتگاه نیستی بکشانیم؟ پس بهتر است متعادل باشیم زیرا فرصت تحسین و یا تکدیر را هیچ وقت از ما نمی‌گیرند و لکن ممکن است با قضاوت مثبت یا منفی عجولانه خود در سقوط کسی شرکت کنیم و هرگز فرصت جبران و ترمیم نتیجه عمل خود را نیابیم.

عهد، میثاق، پیمان کلماتی آنقدر لطیف آنقدر عمیق و آنقدر
 زرین میباشند که مبین با شکوهترین موضوع حیات روحانی و
 انسانی نوع بشرند. متأسفانه گاه بخاطر برداشت های بازهر اغراق
 آمیز در هنگام عمل مفهوم دیگری در خاطر ها مجسم می
 کنند. فی المثل افراد لجنة عهدوميثاق كسانی بنظر می آیند که در
 جستجوی عیوب و خطایا و انحرافات دیگران هستند. البته وقتی
 پدری در فکر هدایت و راهنمایی و عنداللزوم اصلاح فرزندان
 خود باشد باید از وضع حال آنها در شرایط و محیطهای مختلف
 در خانه و مدرسه و خیابان آگاه باشد و این دلوپسی و مراقبت را
 نباید بر وی خرده گرفت. تشکیلات که در راس آنها محفل
 مقدس روحانی هر محلی قرار دارد حکم ابوت دارند و ما باید
 در تفکر آن باشیم که به این پدر همان نقش و تصویری را که در
 خور اوست بدهیم و در چهره متفکر او شوق بیمتھای او را به
 ترقی و تعالی خود مشاهده کنیم. باید بدانیم که آنان پیوسته در
 فکر تمهید وسائل تازه ای هستند که ارواح افراد جامعه را تقویت
 نمایند و ایمان را هر چه بیشتر در هم تحکیم نمایند تا افراد
 جامعه مظهر " نو صیگر بخدمت الامر. و اصلاح العالم " (حضرت
 بهاء اللد) شوند. فرض ما باید همیشه این باشد که در هر کسی
 اثری یا آثاری از نیکی و نیکخوئی موجود است. باید سعی کنیم
 این آثار را ولو اندک کشف کنیم و مورد استفاده قرار داده تقویت
 کنیم. در این دنیای پر آلام و حرمان کم نیستند آنانکه حتی
 فرصت اینک طعم نیکی کردن و نیکی دیدن را بچشند نیافته اند.

این وظیفه ماست که به آنها بفهمانیم که همه ما قادریم که خیرخواه باشیم و از این طریق خیر و نیکی را در وجود آنها برانگیزیم. باید بآنان فرصت نیکی کردن، خدمت کردن، خیر خواهی نشان دادن بدهیم. دلواپس آن نباشیم که آنها در این راه ناشی باشند. بآنها باید ره مدارا پیمائیم و از این طریق دستور حضرت عبدالبهاء روحی لحکم البالغاته الفدا در شرائط و وظائف اصحاب شور اجرا نمائیم. بسیاری افراد اجتماع بطور کلی در این زمانه به نیکی کردن و نیک خو بودن نمی اندیشند چون هیچگاه فرصت شناختن نیکی و نیک خوئی را نیافتند. بعبارت دیگر آنها نیکی را نیاموخته اند برعکس آموخته اند که به هم چیز بی اعتماد و بدبین باشند زندگی آنها در دفاع و جنگ و گریز خلاصه میشود چون هر روز این حالات و کیفیات تکرار میشود چنان بآن خو گرفته اند که دیگر وراء آن واقعیات تلخ چیزی را نمیبینند. چون موری که در قطره آبی افتد و خیال میکند هم دنیا را آب گرفته آنان وراء آن آلام اجتماعی قادر نیستند چیزی را تشخیص دهند. درست است که احباء الهی از این مزیت برخوردارند که در هر مرتبه روحانی که باشند باز هم با دیگران فرق دارند. با این هم نباید این فرض را از نظر دور کنیم که در جامعه ما هم ممکن است افرادی باشند که حیاتشان کم و بیش تصویری از وضعیت و شرائط فوق باشد. نکته ای که باید متذکر شویم اینست که ما نباید از مشاهده و تحلیل مناظری از جامعه خود که نموداری از نقص

یا ضعف بشکلی یا بشکل دیگر است امتناع نموده آنرا انکار کنیم چون در این صورت عیوب را بخود وامیگذاریم تا توسعه یابند و بزرگ شوند و تبدیل به مسائلی گردند که حل آنها بسیار مشکل باشد. از خصائص جامعه عزیز ما اینست که عادت کرده باو بگویند احسنت بارک الله آفرین خلاصه یک تشویق مداوم و تقریبا غیر مشروط البته این درست است که احباء هر کجا هستند درستکارترین صدیقترین امیترترین و فعالترین میباشند و در تاریخ بشر هیچ جامعه‌ای تا این اندازه ایثار نفس و اهداء خون برای صلح و سلام و وحدت جامعه و سعادت بشر آنها در کمال بردباری و شکیبائی و سکون و فارغ از هر گونه عکس‌العملی انتقامجویانه ننموده است. این در خور بالاترین تشویق است. ولی این باید هم ما را بیشتر بر آن دارد که راضی نشویم بر این ردای امانت و پاکی و خلوص و فدا کمترین لکای ایجاد گردد. چنین نکوکاری باید بخاطر نیکوکاریهایش فروتنتر گردد. گاهی مشاهده میشود که اگر از روی الزام تذکر مطلبی غیر قابل احتراز باشد باید آنرا آنقدر در لفافه یارم و جانم پیچانند که دیگر از آن تذکر اثری و خبری باقی نماند. یا آنکه باید شاهد اعتراض از هر سو باشیم. این واقعیت نشان میدهد که تشویق و تحسین بیحد و حصر نه تنها فرد یا افراد بخصوص را ممکن است گرفتار کسالت غرور و خود خواهی کند بلکه این پدیده ممکن است بصورت یک هم‌گیری بروز کند. جمیع این وقایع بخاطر آنست که ما از اصل مهم حیات یعنی اعتدال که آنها مورد تأیید و تأکید و تعلیم در آثار مقدسه

حضرت بهاء‌الله و تبینات حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی‌امرالله موجود است منحرف می‌شویم. ما در جمیع شئون باید راه اعتدال اختیار کنیم. جمال قدم جل اسم‌الاعظم در کلمات فردوسیہ میفرماید: "براستی می‌گویم هر امری از امور اعتدالش محبوب چون تجاوز نماید سبب ضرر گردد." باین ترتیب تشویق و تذکر را باید در هم بیامیزیم و هر دو را با کمال اخلاص و بدون آنکه راه اغراق بینمائیم چون داروی شفابخش که تلخی و شیرینی را در هم آمیخته دارد بکار بریم. نکته‌ای که از جهت روانشناسی نباید از نظر ما دور بماند اینست که نباید فکر کنیم که افراد درجه مقاومتشان در مقابل تکذیر و تبییه یکی است همانطور که البته ظرفیتشان در مقابل تشویق مساوی نمیباشد. بعضی وقتی تشویق میشوند سعی میکنند بر مناقبشان بیافزایند. در واقع تشویق احساس مسئولیت را در آنان افزون میکند. در حالیکه در بعضی دیگر تشویق این‌تصور را ایجاد میکند که آنان جامع کلیه مناقب عالیہ هستند:

باران که در لطافت طبعی خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار غسی

به‌مین نحو تکذیر ممکن است در بعضی ایجاد آگاهی نماید و در بعضی دیگر ایجاد تاثر و رنجش بیشتر که البته در چنین شرائطی تفاهم از میان میرود و امکان اثبات و تحکیم حقیقت باقی نمی‌ماند. گاهی تاثر سوء تکذیر نتیجه کم طاقتی و توقع بیش از حد و یا احیانا خودخواهی فرد نیست بلکه ثمره تکذیر

اغراق آمیز و یا خدای نخواستہ تکذیری غیر مبتنی بر اصل عدالت است. در چنین حالتی طبیعتاً فرد بدفاع از خود بر میخیزد و احتمالاً این عکس العمل او در دیگران سبب بروز این فکر میشود که او فرد خودخواهی است و باین جهت محیط را که هم‌اکنون باو رابطه کمتر محبت‌آمیزی دارد بیکباره متلاطم میسازد. این عکس العمل بگونه دیگری نیز ممکن است ظاهر شود که هنوز هم جالبتر است و تحلیل آن ظریفتر و دقیقتر. فرض کنیم فردی را متهم بظنائی کنند و قبل از آنکه تشکیلات امر فرصت یابند موضوع را بررسی و حقیقت را روشن سازند دوستان بعضاً برای اثبات درجه ایمان خود و بعض دیگر برای ابراز نفرت و در نتیجه هر دو برای اثبات وفاداری خود از آن فرد ابتعاد نمایند و یا حضورش را در جمع‌هایی اعتنائی تلقی کنند و یا احياناً حالات حادثری بخود بگیرند. در چنین حالتی اگر آن فرد شخصیتی شکننده و ضعیف داشته باشد (باتوجه باینکه بخش اصلی شخصیت هویت روحانی و این هویت تابع است از متغیر ایمان) خورد و متلاشی میشود و بکنج خمودت و جمودت میخزد و دوری از جامعه را آغاز میکند و بسادگی آلت دست کسانی میشود که مترصد چنین فرصتهائی هستند تا در جامعه نفاق افکنند. در چنین موقعیتی گناه از کیست و مقصر کدام؟ از منافق؟ از ضعف شخصیت و ایمان فرد؟ یا از رفتار ناسنجیده ما افراد جامعه؟

بنون شک هر سه مقصرند ولی تقصیر جامعه بیش از دو دیگر است. چون منافق همانطور که از نفس کلمه برمیآید کارش ایجاد نفاق و تفرقه است و حسابش در دادگاه عدل الهی جداگانه میباشد.

ضعف شخصیت و ایمان فرد هر که موضوع اصلی بحث ماست و محتاج چاره‌جویی. در این میان قصور ما افراد جامعه چه در چهارچوب تشکیلات و چه در جامعه بطور کلی بیشتر و در خور هرگونه توجه است. در واقع ما که برای اثبات درجه ایمان و ابراز تقرب حالتی از ابتعاد و انزجار بخود گرفتیم بگمان آنکه از این طریق تقرب بیشتری بآستان حق خواهیم یافت و یا در چشم دیگران مؤمنتر جلوه میکنیم بیش از خود آن مقصر دوچار تقصیر و خطا میباشیم. ما با رفتار خود نه تنها طعمهای برای دشمنان امر ساخته‌ایم بلکه قلوب صاف و منیر احبای پاکدل را دوچار یاس و نومیدی کرده‌ایم. این عکس‌العمل نسبتاً بنوع شخصیت فرد از نوع دیگری هم میتواند باشد. این نوع دوم عکس‌العملی بر رویهم میتواند "دفاع" نامیده شود. بدین معنی که آن فرد در مقام آن برمی‌آید که اثبات کند بر خلاف تصور و تقوه مبتعدین و منزجرین او فردی دارای قابلیت و درخور اعتماد و حائز وفاداری تام به مرکز امر است. در این مورد مداخله عوامل تائیری و هیجانی و اضطراب و پریشانی حاصل از رفتار دیگران او را دوچار اختلال در قضاوت میکند و در جبران آنچه بحقیقت یا بزعم وی بطور غیر منصفانه از او سلب شده بتلاش میپردازد و سعی در تحکیم حیثیت اجتماعی و روحانی خود میکند. این تلاش‌ها در عین آنکه در عمق کوششی برای جبران یک ضعف یا یک فقدانست ولی در ظاهر شکل غرورآمیز و خودخواهانه‌ای بخود میگیرد. بالنتیجه چنین فردی حالت غریق یک باتلاق را پیدا میکند که هر تلاشی برای به جلو رفتن او را بیشتر در گل و لای فرو میبرد. در این زمینه موارد دیگری هم وجود دارد که

تحلیل و تجزیه آن هنوز ظریفتر و دقیقتر است. بیمورد نمیدانم که به نقل یکی از مشاهدات خود در گذشته بپردازم که اگرچه مورد خاصی است و لکن ما را با تنوع اشکال مختلف این وقایع آشنا میکند و در قبال عوامل تسبیب و تفرقه مجهزتر می سازد.

متجاوز از بیست و پنج سال پیش جوانی غیربھائی که به مقتضای شرائط زندگی اش آشنائی تام با آثار مذهبی داشت باراده الهی بانار حضرت نقطه اولی روحی لدم الاطهر فدا و حضرت بهاءالله جل اسم الاعلی از طریق مراکز عمومی مطالعه دست یافت و بدون مبلغ تصدیق امر مبارک نمود. شرح الامر و مصائبش آنقدر است که در این مقاله نمیگنجد. به همین اندازه میگویم که او از آغاز اقبال، امر مقدس را به قیمت همه بلاها و حتی تهدید حیات بدست آورد. بخاطر عمق اطلاعات او در الهیات بطور کلی و آثار امر مقدس حضرت بهاءالله بوجه اخص بسرعت در زمره یکی از مبلغین بنام و مدرسین برجسته در آمد و از این طریق به هدایت بسیاری نفوس پرداخت و معارف جوانان را تحکیم و تقویم نمود. دشمنان امر که این جریان را نمیتوانستند تحمل کنند بخدعه پرداختند و او را متهم بارتباط با خودشان کردند. و از این راه بدگمانی تشکیلات امر را علیه او برانگیختند. روح پرقت او که در تنی نحیف قرار داشت این بار هدف تیر ملامت و سوء ظن دوستان گردید و زندگی او که اکنون با وجود تهدیدهای شدید از خارج آرامش نسبی و صفا و سکونی در داخل یافته بود دوچار طوفانی بمراتب تحمل ناپذیرتر از قبل شده. در آن سالها از خارج با او مکاتبه داشتیم تا آنکه ناگهان مکاتبه قطع شده. مدتی

صبر کردم بار دیگر باو نامه نوشتم و خواهش کردم از حالش
برایم بنویسد و تاکید کردم که برای او نگرانم. از او نامی که
در آن اندوه و غم و نومیدی به چشم میخورد و لکن آثار ایمان
و ایقان همچنان بقوت خود باقی بود بدستم رسید ولی توضیحی
بر آن حالت خزن و اندوه خود نداده بود. پاسخی مهربانانه و پراز
محبت و اخوت برایش نوشتم ولی بعد از آن دیگر موفق بزیارت
مکتوبش نشدم. تا آنکه با خانواده بوطن مالوف مراجعت نمودیم.
روزی در انجمن معارف امری که در خانه زیبا و مجلل یکی از
دوستان تشکیل شده بود درمیان جمع از دور او رانفسته دیدم.
چند بار او رانگریستم او هر زیر چشم بمن نگاه میکرد ولی
همچنان مغموم بنظر میرسید. در فاصله تنفس کوچکی که
داشتیم به نزدش رفتم و آغوشم را باز کردم چون کودکی خود
را در آغوشم افکند و چشمانش پر از اشک شد. گفتم بنیمن که
چنین غمگین باشی گفت قصه این غصه طولانی است در وقت دیگر
شرح آنرا خواهم داد. بعد اضافه کرد من خیال میکردم شما هر
بخیل کسانی که در دوستی با من دوچار تردید شده‌اند پیوسته‌اید.
حدس زدم که چه مسئله‌ای ممکن است بوجود آمده باشد ولی
آنروز فرصتی برای مذاکره دست نداد چون تا پایان روز جلسه
ادامه داشت و در وقت ناهار هم چون اکثر حضار را پس از سالها
زیارت میکردم هم در گفتگوهای تجدید دیدار گذشت. و این بنده
نیز که مخصوصاً برای شرکت در آن انجمن مسافرت کرده بودم
همان روز بایستی باز می‌گشتم. ولی دورادور موضوع را تحقیق
کردم معلوم شد نقش دشمنان لاقفل تا مراحل موفقی شده و این
وجود نحیف که پیوسته از دیرباز هدف تیر دشمنان بود این بار

هدف سهام دوستان گردیده شاید بتوان تصور کرد که چقدر این
 فقره دردناک است و چه اندازه درخور مراقبت و فراست و
 هوشیاری. حضرت عبدالباها میفرماید بهائی باید فطن باشد. چون
 مرکز میثاق میدانسته که ما بیش از هر چیز بفظانت نیاز مندیم.
 جامعه ما همانطور که از قبل گفتند چون کبوتر صلحجو است و
 لکن چون مار هوشیار نیست و لکن موقعیت هائی پیش می آید که
 ما براستی باید حکیم و هوشیار و فطن باشیم نه آنکه خویشتن
 را بدست هر مستلای بسپاریم بدون آنکه نتایج تلخ و حزن انگیز
 آنرا محاسبه کنیم.

شکنج زلف پریشان بدست باد بده
 مگو که خاطر صفاق گو پریشان باش

آن جوهر وفا امروز در زمره آن نفوس مقدسی است که
 مصداق "آنها که خبر شد خبری باز نیامد" میباشند. جمیع آلام
 را از هم سو تحمل نمود حتی از سوی دوستان. حیات و
 رفتار مصداق این سخنان حافظ شیراز بوده.

گرم تو زخم زنی به که دیگری مرهم
 گرم تو زهر دهی به که دیگری تریاک
 بطرب سیفک قلسی هیاتناه ابد
 لان روهی قد طاب ان یگون فداک
 صان بیچ که گر میزی به ششیرم
 سپر کنم سر و دست ندارم از فترای
 ترا چنان که تویی هر نظر کجا بیند
 بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک
 بهوشم خلق عزیز جهان شود حافظ
 که بر در تو نهی روی مسکنت بر خاک

از وراء پرده اشکی که چشم مرا پوشانده کبوتر روح پاک
او را مینگرم که در عالم افلاک در پرواز است در حالیکه
جسم نحیف او با خاک هراغوش و میاندیشم که تنها در آن
روزهای تاریک زندگی او فراست دوراندیشی حکمت هوشیاری و
دقت و از هم مهمتر نور عدالتی که از مرکز امرا لاله ساحت
تشکیلات عزیزش را منور ساخته بود بیاری او شتافتند و
دستهای لرزان از نومیدی او را فشردند و آرامش را بخانه دل او
باز گرداندند.

این یک داستان حقیقی وفای بعهده بود بما نشان

میدهد که تا چه حد امتحانات الهی میتواند شدید و متنوع باشند تا
آنجا که ممکن است حتی دوستان بر ما بتازند و لکن آنکه بر عهد
خود پا برجاست آرام آرام زمزمه میکند " گرم تو زخم زنی به
که دیگری مرهمه".

با این هم بعضی از اوقات امتحانات شدیدة قسمت اخیر
داستان آدم ابوالبشر را تکرار می کنند و فرزندان آدم را از
بهشت رضای الهی میرانند و بکمال تأسف آنچه نامش " طرد" است
صورت واقعیت بخود میگیرد.

طرد

در دیانت مقدس بهائی به مجموعه اقداماتی اطلاق میشود
که راجع به مسئله نقض عهد است اعر از آنکه بعلت کمی
" عرفان" باشد یا قصور در " عمل" و مانند جمیع تعالیم دیگر این
امر مقدس واجد حکمتی جامع الاطراف است. به عبارت دیگر برای
مطالعه آن باید همانند یک چند وجهی سطوح مختلف آنرا بررسی
کرد تا بتوان ارزشهای متعددی که در تکوین و تشکیل آن

بصورت ضریب عناصر اصلی بکار رفته شناخته

” طرد “ فردی که دوچار لغزشی غیرقابل ترمیم است مبتنی بر یکی از مبادی اصلی دیانت مقدس بهائی است. و آن ” عدالت “ است. قلم اعلیٰ ما را چنین نصیحت میفرماید:

” للعدل جند و هی مجازات الاعمال و مکافاتھا بها ارتفع خباء النظر فی العالم واخذ کل طاغ زمام نفسه من خشية الجزاء “ (لوح مقصود): و نیز میفرمایند: ” براستی میگویم جندی در ارض اقوی از عدل و عقل نبوده و نیست “ در کلمات حکمت ما را چنین هدایت میفرمایند.

” راس کل ما اذکرناه لک هو الانصاف و هو خروج العبد عن الوهم والتقلید و التفرس فی مظاهر الصنع بنظر التوحید والمشاهدة فی کل الامور بالبصر الحدید. کذلک علمناک و صرفنا لک کلمات الحکمة لتشکر الله ربک فی نفسک و تفتخر بها بین العالمین “

از قبل فرموده اند ” هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون “^(۱) آیا برابرند آنانکه میدانند و آنانکه نمی دانند؟ به همین نحو میتوان این بیان مبارک منطقی را تعمیم داد و گفت آیا مساویند آنانکه بر وفق تعالیم حق عمل میکنند و آنانکه بر طبق آن عمل نمی نمایند؟ آیا مساویند آنانکه وفا میکنند با آنکه جفا مینمایند؟ حضرت بهاء الله میفرماید:

” خیم نظر عالم بدو ستون قائم و بر پاست مجازات و مکافات “ (لوح مقصود). بر این اصل وفادار را باید تحسین نمود و بی وفا را تکدیر. عامل به اعمال خیر را تقدیر نمود و مرتکب اعمال ناپسند را تنبیه. در عین حال چون جمیع این حالات کسالت محسوب میشود باید بدرمان آن برخاست. اگر نیک بنگریم

نفس اجرای عدالت اعظم درمان آلام اجتماعی و فردی عالم انسانی است " عدالت" و " تعادل" ریشه اشتقاقی واحد دارند. با این هم یکی از اعطاء کُل ذیحق حقه سخن میگوید و دیگری از مجموع حالات و کیفیات و پدیده‌هائی حکایت میکند که بسلامت تعبیر میشود چون باید میان وفادار و جفاکار فرقی باشد زمانی عظمت چنین اقدامی بر ما روشن میشود که متوجه میشویم که نفس اجرای عدالت خود درمان هم میباشد. در مسئله طرد مناظر زیر را میتوان مشاهده و بررسی کرد.

۱- صیانت امرالله.

۲- حفظ و صیانت جامعه.

۳- تنبیه اخلاقی و روحانی.

۴- درمان روحانی و اخلاقی.

۱- صیانت امرالله. (۱)

خلاف حکمت و عدالت است که وقتی اعمال نا شایست فردی منتسب بجامعه بهائی است به شکوه و عظمت این امر مقدس که هزاران هزارجان خویش را برایش فدا کرده‌اند لطمه واره ساخته و غیر بهائیان را به قضاوت غیر واقع واداشته بدون پاسخ بماند و یا آنکه اگر کسی به وحدت و یگانگی جامعه که در زیر لوای میثاق با ایثار هستی خود در سبیل تحقق صلح عمومی و وحدت عالم انسانی بکوشش و خدمت مشغول است کمترین خللی وارد آورد تنبیه نشود.

۲. **صیانت جامعه:** (۱) افراد ساده و بسیط ممکن است تحت تاثیر اعمال و گفتار فردی واقع گردند که از جهت روحانی و اخلاقی نا متعادل است. تشکیلات چون پدری مهربان مسائل را بررسی میکنند عمل را جستجو مینمایند. تحقیق کافی بعمل می‌آورند و بعد از مشخص شدن خطا بکمال معاشات بانذار و تحذیر فرد خاطی میپردازند و او را هدایت میفرمایند و اگر با وجود هم این اقدامات روحانی و معنوی اعتدال حاصل نشد لاجرم باید فرد را از دیگران جدا ساخت. این یک روش پیشگیری از بروز عدم تعادل در رفتار و اخلاق سایرین است. اکنون از جهت علمی کاملاً ثابت شده که حالات روانی و اجتماعی هم همانند عوارض مسری جسمانی قابل انتقال میباشند و عدم اعتدالها و انحرافها میتوانند از یک نفر بسایرین سرایت کنند. این مطلب را حضرت عبدالبهاء در آثار مبارکه خود تأیید فرموده‌اند آنجا که میفرمایند " اگر هزاران شخص منجذب با فرد منحرف هم انجمن شوند کمال آن نفوس در آن یک فرد تأثیری نمینماید ولی این یک فرد میتواند جمیع آن جمع را بانحراف بکشاند" (مضمون بیان مبارک) درجای دیگر میفرمایند: " بایستی ارواح پاک را از اریاح و امراض کشنده محافظ نمود و الا نقض عهد همانند طاعون سرایت نماید و هم را نابود میکند" (مضمون بیان مبارک)

بهمین مناسبت در الواح وصایا حضرت عبدالبهاء اهل بها را چنین وصیت میفرمایند " ای احبای الهی بجان بکوشید تا امرالله را از هجوم نفوس غیر مخلصه محافظ نمائید زیرا چنین

بنفس سبب میشوند که جمیع امور مستقیم معوج گردد و مساعی خیریه برعکس نتیجه میدهد. بار دیگر بنا بر آنچه گفته شد باین نتیجه میرسیم که بحال خود گذاشتن خاطی در جامعه خلاف عدالت است.

۳- **تنبیه اخلاقی و روحانی:** تنبیه از جهت روانشناسی در تعلیم و تربیت نقش مهمی دارد. عناصر مخمل را در فراگیری بتدریج از میان میبرد. در اجراء تصمیم طرد در دیانت مقدس بهائی دو مرحله وجود دارد. در مرحله اول تشکیلات امری به نرمی و عطوفت راهنمایی نموده به تنذیر میپردازند و عواقب وخیم را از جهات مختلف تذکر میدهند. این در حقیقت روشی است "القائی و منطقی"^(۱) که امروزه در تعلیم و تربیت در موارد عدیده بکار میبرند اگر با وجود این موفق نشدند ناچار "بروش اعمالی"^(۲) متوسل میشوند و شخص را در صورت عدم استقرار اعتدال اخلاقی و روحانی با طرد وی تنبیه مینمایند.

درمان روحانی-اخلاقی

در بیان تأثیر درمانی این تنبیه باید گفت که طرد به شخص مطرود هشدار میدهد و فرصت خاصی برای او در پیش می‌آورد که در تنهائی بتفکر بنشیند. نفس ابتعاد از مطرودین دو حالت را از جهت روحانی و اخلاقی در آنها ممکن است بوجود آورد. در صورتیکه هنوز هم بهبودی پذیر باشند وجدان آنها را توانا تر میسازد و مآلاً خود آنها بسرزنش و تنبیه خود میپردازند و از

آنچه در گذشته مرتکب شده‌اند پشیمان گشته بخشش میطلبند و به جبران مافات خالصاً اقدام می نمایند.

تنهائی و تفکر در مسائل اخلاقی و روحانی اهمیت بسیار دارد. تنهائی یکی از قدیمی‌ترین احساسهای فرد است.^(۱) در نخستین برخورد با محیط در آغاز حیات کودک شدت احساس تنهائی میکند و البته به میزانی نحوه رفتار او به چگونگی این احساس و نحوه این رویارویی بستگی دارد. طرد که ملازم تنهائی است چون هم کسان و دوستان مطرود از وی دوری میجویند لذا وی را باین نقطه نخستین حیات برمیگردانند و این بار میداند باوجود مسائل موجود حیات چگونه باید با محیطی که در آن است مواجه نماید. نتیجه این واقع بدو صورت خواهد بود: بعضی اوقات بعلت شدت بیش از حد عدم تعادل اعمال دماغی نامناسب از وی ظاهر میشود که وضع روابط وی را با جامعه مشخص‌تر میکند به عبارت دیگر معلوم میشود که بازگشت وی برای مدتی طولانی و شاید همیشه غیر ممکن است. ولی در بعضی موارد شدت انتباه تا بدانجاست که " طرده" حالت درمان با شک را در بعضی کسالت های روانی پیدا میکنند. و لذا بیمار بهبودی سریع میابد و اعتدال بسرعت حاصل میشود. این تنهائی نیاز به یک نیروی ما وراءالطبیعه را برمیانگیزد و حرکتی که از انگیزه حاصل از این نیاز حاصل میشود شخص را توانا میکند که علیه خویشتن یا بهتر بگوئیم علیه خودخواهی خویش برخیزد و در وراء مرتبت حیوانی و انسانی سلوک نماید و رفتار گذشته خود را بررسی کند و به قضاوت خویشتن بنشیند و دریابد که چه کرده است و چه میبایست

میکرد. چنین است که عوامل ایمنی (روحی-اخلاقی) خواهند توانست سموم روح و خوی او را خنثی سازند. ابواب رجوع بر هیچ کسی بسته نیست تنها نیازمند انتباه، صدق و اخلاص است. در دیانت مقدس بهائی جمیع ارزشهای معنوی و روحانی با اخلاص رابطه مستقیم دارد زیرا وجه اصلی اشتراک میان عواطف، افکار و اعمال است. اخلاص را میتوان به هماهنگی میان عواطف، افکار و اعمال تعریف کرد. حضرت بهاءالله میفرماید قوله عزیبانه:

” لا تجعلوا الاعمال شرك الامال ولا تحرموا انفسكم عن هذا المال
الذی کان اهل المقربین فی ازل الازال. قل روح الاعمال هو رضائی
و علق کلشئی بقبولی (کتاب منتطاب اقدس).

جمیع مناقبی که در نزدیک انسان موجود است مادامی
واجد ارزشهای اخلاقی است که در صفت اخلاص تمامیت یابند.
در این دیانت مقدس برتری بمقامات ظاهره نیست. به علم نیست.
به ثروت نیست. بلکه به اخلاص است و شخص مخلص هرگز خود
را از کسی برتر نمی داند:

نردبان آسان است این کلام
هر که زین بر میرود آید پیام
(مولوی)

هوشنگ خضرائی

۲۲ ماه اوت ۱۹۹۱ میلادی.